بایدها و نبایدها

امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن

چاپ دوم



آیت الله شهید
دکتر بهشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

بایدها و نبایدها

نویسنده:

محمد حسینی‌بهشتی

ناشر چاپی:

بقعه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بایدها و نبایدها

مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی، محمد، ۱۳۶۰ - ۱۳۰۷

عنوان و نام پدیدآور : بایدها و نبایدها/ محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

مشخصات نشر : تهران: بقعه، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ص ۱۸۲

فروست : (دوره آثار۸)

شابک : ۹۶۴-۶۸۸۷-۱۵-۵

یادداشت : کتاب حاضر در برگیرنده سلسه مباحث آیت‌الله شهید دکتر بهشتی است که در جلسات تفسیر قرآن با عنوان" مکتب قرآن "پیرامون آیات ۱۰۲ تا ۱۱۰ سوره آل عمران ایراد گردیده است

یادداشت : چاپ قبلی: بقعه، ۱۳۷۹، [۱۹۰ ص]

یادداشت : عنوان روی جلد: بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن.

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

عنوان روی جلد : بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن.

عنوان دیگر : بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن

موضوع : امر به معروف و نهی از منکر

موضوع : تفاسیر (سوره آل عمران)

شناسه افزوده : بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره : BP۱۹۶/۶/ب۹ب۲ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۷۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۱۷۸۱

پیشگفتار

کتابی که پیش روی شماست در برگیرنده سلسله مباحث آیت‌الله شهید دکتر بهشتی است که بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ در جلسات تفسیر قرآنی که در شامگاه هر یکشنبه با عنوان کتاب »مکتب قرآن« تشکیل می‌شده ایراد گردیده است. دکتر بهشتی در این جلسات به تفسیر و توضیح آیات ۱۰۲ تا ۱۱۰ سوره آل عمران و مبحث بسیار ارزنده و در عین حال به فراموشی سپرده شده امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت. بی عدالتی‌یی که به‌واسطه کج‌فهمی‌ها یا برداشتهای سطحی از یک سو و اعمال و اجرای ناصحیح این اصل در میان مسلمین از دگر سوی بر این تکلیف مهم و انسان ساز روا گردیده بسی تأسفبار است. آنگاه که نقش بنیادین این اصل در شناخت خیر و شر، پسندیده و ناپسند، باید و نباید در نظر گرفته شود، و آنگاه که کارکرد اجتماعی آن در سالم سازی محیط اجتماعی و فراهم نمودن زمینه و شرایط مناسب برای اعمال انتخابگری انسانها فهم شود، پیامدهای زیانبار این غفلت و جهالت بیشتر و بیشتر آشکار می گردد.

بحث و گفتگو درباره داوریهای اخلاقی و ارزشی انسان در پاسخ به اینکه باید چه انجام دهد و به چه کاری مبادرت نورزد، عمری

به درازای زندگانی بشر دارد. بخش مهمی از فلسفه اخلاق و حکمت عملی را در تاریخ اندیشه بشر همین بحث به خود اختصاص داده است. دغدغه و دل‌نگرانی هر انسان در تمامی لحظات زندگی خود این است که درست را از نادرست تمیز دهد و باید و نباید زندگانی خویش را بشناسد و راه خویش را از میان هزارراههایی که در برابر او دام و دامن گسترانده بیابد. این از آن روست که «انسان موجودی است که باید انتخابگر به دنیا بیاید، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر زندگی کند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه اصلاح برود»(۱) و این خود طرح کلی جامعه اسلامی و چهارچوب اعمال قدرت حکومت اسلامی را تعیین می‌کند؛ چرا که «تا لحظه مرگ هرگز نباید زمینه انتخاب از دست انسان گرفته شود» و در نتیجه «نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام را، نظام تربیتی اسلام را، نظام کیفر و مجازات و حقوق جزایی اسلام را، نظام مدنی و حقوق مدنی و اداری اسلام را، همه را باید پس از توجه به این اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگری بیفتد دیگر انسان نیست.»(۲) اما اسباب و عواملی هستند که همواره این انتخابگری را مورد تهدید قرار می‌دهند: «انسان اسلام نه زیر ضربات تازیانه تبلیغات شهوت‌انگیز انتخابگری‌اش را از دست می‌دهد... و نه زیر ضربات کشنده فقر و ناداری و ضربات مهلك اقتصادی.»(۳) و اینجاست که نقش سازنده و حیاتی اصل فراموش شده)و یا آمیخته با فهمی تنگ‌نظرانه و محدود(امر به معروف و نهی از منکر روشن می‌شود. واداشتن به پسندیده)بدون تحمیل(و بازداشتن از ناپسند)به دور از تجسس و تفحص غیر اخلاقی(ضامن بقای سلامت جامعه اسلامی است. این بیش و کم همان مفهومی است که در فرهنگ امروز بشر، خصوصاً آنجا که به مبارزه با مفاسد اجتماعی ناشی از روابط قدرت مربوط می‌شود، با عنوان نقد اجتماعی شناخته شده است. دامنه امر به معروف و نهی از منکر به همه ساختارها و نهادهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جامعه اسلامی گسترده است، چنانکه لازمه برخورداری از حکومت حق و عدل مشروط است به رعایت کامل امر به معروف و نهی از منکر. هر نوع قدرتی را که شما در جامعه فرض کنید در معرض خطر انحراف از حق است. این شما و این جامعه هستید که باید با توجه به اهمیت و نقش بسیار مؤثر صاحبان قدرت و کسانی که بر منصبهای گوناگون اجتماعی تکیه زده‌اند در سعادت خود بکوشید.» گستره این اصل، به‌لحاظ عاملان اجرای آن، همه آحاد امت اسلامی هستند، چرا که بنا به نص صریح کتاب و سنت، «فرد فرد شما باید بدانید راه رسیدن به سعادت و راه رسیدن به حکومت حق و عدل این است که شما از طریق امر به معروف و نهی از منکر به چنین هدفی برسید.»(۴)

محور جالب توجه دیگر در مجموعه بحثهایی که در این کتاب آمده است مراتب شناخت معروف و منکر است. دکتر بهشتی برای این شناخت مراحلی برشمرده است: علی الاصول خیر و شر همه‌کس‌فهم و همه‌کس‌شناس است؛ هر چند که گاه دارای پیچیدگیهایی است که اندیشه‌ورزی بیشتر می‌طلبد و در خور ورزیدگان عالم و فکر و اندیشه است، و گاه در دایره شناساییهایی از زاویه دید امام صورت می‌گیرد: همو که چون مسئولیت رهبری جامعه را به‌عهده دارد در محاسبه جنبه‌های مثبت و منفی هر تصمیم باید از منظری عالمتر، مصالح عامه مسلمین را نیز در نظر گیرد. چنانچه ملاحظه خواهد شد، مباحث این کتاب مملو از برداشتهای اصولی، همه‌سونگر و نظام‌مندی است که درصدد پاسخ‌یابی به پرسشهای زمان ما از دین است.

لازم است درباره شکل و ترتیب مباحث این کتاب تذکر داده شود که این مجموعه شامل پانزده گفتار بوده که با وجود تلاش فراوان، بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی تا زمان انتشار کتاب موفق به یافتن نوارهای پنج جلسه مفقود نشد. به همین دلیل برخی از جلسات ناقص می‌باشند. در عین حال، از آنجا که شیوه دکتر بهشتی بر این روال بوده است که معمولاً خلاصه مطالب جلسات پیشین را در ابتدای هر جلسه باز گوید، امید است که بدین واسطه فهم پیوسته مطالب ممکن باشد، چرا که با وجود این نقایص دریغمان آمد که تشنگان معرفت و جستجوگران حقیقت را بیش از این در انتظار نگه داریم؛ و در نتیجه این اثر را به صورتی که ملاحظه می‌کنید منتشر می‌سازیم. باشد که در آینده امکان رفع این نواقص فراهم آید. ترتیب جلسات نیز باتوجه به نوارهای موجود تنظیم گردیده و از همین رو، به عنوان نمونه، جلسه دهم این کتاب در اصل جلسه چهاردهم این سلسله مباحث بوده

است. از همین فرصت استفاده می‌کنیم و از افرادی که احتمالاً ـ نشانی از جلسات مفقوده در دست دارند تقاضا می‌کنیم ما را در تکمیل این اثر گرانقدر در چاپهای بعدی یاری کنند.

در پایان لازم است مراتب امتنان و قدردانی فراوان بنیاد را از تلاش در خور ستایشی که ویراستار محترم، جناب آقای مرودشتی، در انطباق، ویرایش و استخراج منابع متحمل شده‌اند اعلام نماییم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های

آیت الله شهید دکتر بهشتی

جلسه اول

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

آیاتی که مورد بحث و تفسیر قرار گرفته بود، این آیات از سوره آل عمران بودند:

یَا اَیُّهَا الّذینَ امَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ(۱۰۲) وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُم اذْ کُنْتُمْ اَعْداءً فَاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُم فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً وَ کُنْتُمْ عَلی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْهَا کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُون (۱۰۳) وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ اُمَّةٌ یَدْعُونَ اِلَی الْخَیْرِ وَ یَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُون (۱۰۴) وَ لا تَکُونُوا کَالَّذینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ و اُولَئِکَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ(۱۰۵) یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمّا الّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ ایمانِکُم فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُون (۱۰۶) وَ اَمّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فیهَا خَالِدُونَ (۱۰۷) تِلْکَ ایاتُ اللَّهِ نتلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ وَ مَا اللّهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعَالَمِینَ (۱۰۸) وَ لِلّهِ مَا فِی السَّمَواتِ وَ مَا فِی الاَرْضِ وَ اِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الاُمُور (۱۰۹) کُنْتُمْ خَیرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ اَهْلُ الکِتَابِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ مِنْهُمُ المُومِنُونَ وَ اَکْثَرُهُمُ الفَاسِقُونَ (۱۱۰)

ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید و شاید پروا داشته باشید. نمیرید، مگر مسلمان. همگی به رشته و پیوند خدا پناه برید و پراکنده مباشید. به یاد نعمت خدا بر خودتان باشید، در آن لحظه از تاریخ که شما دشمنان یکدیگر بودید و خدا دلهای شما را به هم پیوست و مهربان کرد و در پرتو نعمتش برادر شدید. شما بر لب پرتگاهی از آتش و ژرفنای آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد. خدا آیات خود را این گونه برای شما آشکار و روشن می‌کند. باشد که، به راه آیید! از شما باید امت و جماعتی به وجود آید که دعوت به نیکی می‌کند؛ به کار شایسته و پسندیده وامی‌دارد، و از ناپسند باز. ایشان‌اند رستگاران. شما مثل آنها نباشید که پس از آنکه دلایل روشنگر خدا برایشان آمد باز متفرق و پراکنده و دچار اختلاف شدند. برای اینها شکنجه‌ای بزرگ هست. در آن روز که چهره‌هایی سفید می‌شوند و چهره‌هایی سیاه، اما سیه‌رویان]را نکوهش کنند که[آیا پس از آنکه ایمان آوردید باز به راه کفر رفتید؟ بنابراین، اینک بچشید عذاب را به کیفر آن کفری که می‌ورزیدید. اما روسفیدان، آنها در رحمت خدایند و جاودانه. ما آیات خدا را بر تو به حق فرا می‌خوانیم و خدا نمی‌خواهد به جهانیان ستمی کند. هرچه در آسمان و زمین است از آنِ اوست، و همه کار به سوی او باز گردانده می‌شود. شما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که برای خلق و مردم پدید آمده‌اید و بیرون آورده شده‌اید. به کارهای شایسته وامی‌دارید و از کارهای ناپسند باز می‌دارید و به خدا ایمان می‌ورزید. اگر اهل کتاب هم ایمان می‌آوردند برایشان بهتر بود. بعضی از آنها ایمان می‌آورند، اما بیشترشان تبهکاران‌اند.

همان طور که در بحثهای پیش عرض شد، خیلی مهم است که این آیات در روال خودشان فهمیده بشوند. اصراری هست که ما

آیات را در آن مجموعه‌ای که در آن قرار دارد، و در آن روال خودش، بخوانیم و بفهمیم. زمینه آیات چیست؟ قرآن چه می گوید؟ چه می‌خواهد؟ با زحمات جانکاه و طاقت‌فرسایی که پیغمبر اکرم)ص(و تربیت‌شدگان نخستین نهضت اسلام در طول سالهای پررنج مکّه تحمل کرده‌اند، عده‌ای با حقایق اسلامی آشنا شده‌اند و خودشان را براساس معیارهایی که این آیین الهی عرضه می‌دارد ساخته‌اند. جماعتی نو، جماعتی که اگر ۲۰ سال و ۴۰ سال و ۵۰ سال هم از زندگی تک‌تک افرادش گذشته، این افراد گویی دوباره متولد شده‌اند و تولدی دوباره یافته‌اند. همه سنتها و عادتها و شیوه‌ها و اعتقادها و گرایشهای قبلی را رها کرده‌اند و به سوی اسلام آمده‌اند. از خودپرستی فاصله گرفته‌اند و به خداپرستی نزدیک شده‌اند. خود را از هدف‌پرستی آزاد کرده‌اند و به راه تقوا و فضیلت نزدیک شده‌اند. خود را از قبیله‌پرستی و احساسات قبیلگی منفی خلاص کرده‌اند و به جماعت بشری و به انسانها، یکپارچه، به صورت خلق خدا، می‌نگرند. با یک چنین خودسازی ریشه‌دار، عده‌ای معدود به رهبری پیغمبر بزرگوار اسلام و با هدایت و روشنگری قرآن توانسته‌اند جامعه‌ای تازه با مختصاتی نو، در پهنه تاریخ به وجود بیاورند. مایلم تعبیر »در پهنه تاریخ« در ذهن دوستان بماند، تا برسیم به آیه »کنتم خیر امةٍ اُخرجت للناس«. حال، یک چنین امت نوپا و نوظهوری، تازه می‌خواهد در آن ظلمتکده تاریخ و در آن ظلمتکده حجاز راه بیفتد، ولی گرفتار دشمنان تفرقه‌انداز می‌شود. دشمنانی که می‌خواهند همان چیزهای فراموش‌شده را دوباره زنده کنند. این امت، این جماعت، این فردها و قبیله‌ها و طایفه‌ها که به برکت توحید اسلامی، امت واحده‌ای شده و خداپرستی عمیق آنها را از آثار شوم شرکهای گوناگون خلاص کرده، اینک در معرض یک آسیب و خطر بزرگ است. آن آسیب و خطری که در این دو جلسه به تفصیل پیرامون آن سخن گفتیم، دوباره گرفتار شدن به اختلافات داخلی و زنده شدن چنددستگیها به شکلهای جدید است که موجودیت این جامعه نوپا را به خطر انداخته است. برای این قوم و امت، برای این جماعت، بدون شک جای نگرانی است و باید هوشیارشان کرد. باید به آنها در برابر عوامل تفرقه‌افکن مصونیت داد. باید به ایشان گفت: کجایید؟ کجایید؟! مگر یادتان رفته عامل به هم پیوستگی و نجات شما از تفرق و جدایی چه چیز بود؟ مگر فراموش کرده‌اید زیربنای امت شدن شما چه بود؟ شما اقوام بودید؛ اینک امت شده‌اید. قوم)یعنی خویشاوند(بودید و دایره همبستگیتان از همبستگیهای خونی و قبیلگی فراتر نمی‌رفت. این رابطه اگر هم اوج می گرفت می‌شد همبستگیهای مدنی، یثربی، مکی. اگر باز هم اوج می گرفت می‌شد افتخارات عربی. اما یثربی بودن، مکی بودن، یمنی بودن، حجازی بودن، عربی بودن، اینها همه عناوینی بودند کم‌محتوا و توخالی. اینها عناوینی نبودند که به یک گروه هدف و مقصدی ببخشد. اینها هرگز نمی‌توانست جماعتی را امت)یعنی گروهی دارای هدف(کند؛ گروهی ریشه‌دار کند؛ گروهی زاینده کند تا ام باشد و مادر. هم اَمام داشته باشید و هم اِمام و رهبری که شما را به پیش بَرَد. جماعتی با چنین مختصاتی، نمی‌توانست بر محور قوم و خویشی و قبیله‌ای و حرکتهای قبیله‌ای، و بر محور وحدت زبان یا وحدت مرز و بوم و جغرافیا به وجود بیاید. اگر شما امت شدید، در پرتو حق بود. در پرتو داشتن یک شیوه زندگی، باهدفی که از خدا آغاز می‌شد و به خدا باز می گشت و می‌انجامید. آن عامل مؤثر در امت کردن شما، خدا و خدایی‌بودن بود. چرا دارید با اغوا و اضلال، با اغفال و فریب دشمن، بار دیگر دچار تفرق و اضلال می‌شوید؟ فراموش نکنید –)این بخشهای قرآن خیلی زنده است(– یادتان نرود، تنها کافی نبود که چند صباحی مسلمان شدید و نام اسلام و شناسنامه اسلام را در تاریخ به دست آوردید. این امر برای سعادت شما کافی نیست. »یا ایها الذین امنوا، اتّقوا الله حَقّ تقاتِه و لا تَمُوتُنَّ الا و اَنتم مُسلِمُونَ.« مهم این است که نمیرید مگر مسلمان. تا آخرین لحظه زندگی مسلم باشید و تسلیم حق و تسلیم خدا. مسلمان با تقوا، ابتغاء، رعایت جنبه خدا و آیین خدا را کردن، آن طور که باید و شاید – : »اتقوا اللّه حق تُقاته« – این است عامل سعادت شما. تا وقتی این عامل سعادت را در اختیار دارید، تا وقتی که خودتان و پیوندتان با این عامل سعادت محکم است، سعادتمندید و وحدت دارید و یکپارچه هستید و از برکات وحدت و یکپارچگی برخوردار. به محض اینکه این عامل متزلزل شد، آن برکات هم متزلزل خواهد شد. چه کسی به شما گفته با به دست آوردن شناسنامه اسلام و مسلمانی و وابستگی به اسلام و پیغمبر، می‌توانید مسلمان بشوید؟ هر که گفته، دروغ گفته

است؛ فریب است؛ اغفال است. »یا ایّها الذین امنوا اتّقوا الله حق تقاته و لاتَموتُنَّ الا و اَنتم مُسلمونَ.« خوب، اگر ما بخواهیم تا آخرین لحظه زندگی مسلمان باشیم و نمیریم مگر مسلمان، چه باید بکنیم؟ »واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتَفَرّقوا«؛ همه بیایید در پرتو پیوستن به خدا، مثل دانه‌های پراکنده یک تسبیح، به درون و پیرامون یک رشته قرار بگیرید. آن رشته چیست؟ حبل الله: رشته خدا، پیوند با خدا. خدا؛ نامش، خودش، تعلیمش، کتابش، پیامبرش، امامش، همه‌اش ... اما همه به نام خدا. حتی شخص محمدبن عبدالله به عنوان رسول الله ...

نقد عنوان »محمدیها« برای مسلمانان

خوب دقت کنید؛ آن هفته عرض کردم، مدتی ما با این نویسندگان غربی کلنجار می‌رفتیم که شما به غلط ما مسلمانها را Mohammedan ، یعنی محمدیها و پیروان محمد، می‌خوانید. ما به محمد پیامبر احترام می‌گذاریم و او را دوست داریم؛ اما لقب تاریخی ما، برحسب آنچه قرآن می‌خواهد، »مسلم« است. شما اشتباه می‌کنید که ما را به جای مسلمان، »محمدی« می‌نامید. خیلی فرق دارد! شما چون خودتان را مسیحی نامیده‌اید]ما را هم به آن قیاس کرده‌اید[. یعنی قطبتان و محورتان مسیح است – تا آنجا که مسیح می‌آید مقدم بر خدای آفریدگار مسیح می‌شود: اول می‌شود پسر خدا، کم کم می‌شود شریک خدا، کم کم می‌شود همتای خدا، بعد هم می‌شود ادغام در خدا؛ آن هم ادغام این طرفی، یعنی آن قدر که نام مسیح در شما هست، اما نام خدا در شما نیست. این انحراف شماست. بیخود کردید! پیغمبر ما و قرآن ما نمی‌خواست ما این طور باشیم. او نمی‌خواست ما محمدی باشیم. او می‌خواست ما خدایی باشیم؛ مسلم باشیم؛ تسلیم در برابر خدا. محمد برای ما چیست؟ رسول الله است. خیلی جالب است که قرآن تکیه دارد بر اینکه مسلمانها از دوره‌ای به بعد در تاریخ اسلام، دیگر »یا محمد« نگویند؛ بلکه بگویند »یا رسول الله«. این نصّ قرآن است. بعضیها فکر می‌کنند قرآن خواسته با این ترتیب برای پیغمبر یک تشریفات درست کند. یعنی چون صدا کردن »محمدبن عبدالله« معمولی بود و هر کس دیگری را با نام صدا می‌کرد، قرآن خواسته برای محمد تشریفات قائل بشود. فکر نمی‌کنم این توجیه چندان توجیه مطلوب و مرغوب و مناسبی با روح اسلام باشد. آیا فکر نمی‌کنید که قرآن می‌خواسته توجه به شخص ارزنده پیغمبر)ص(هم در پرتو توجه به خدا باشد؟ وقتی او را »رسول الله« صدا می‌کنی، »پیامبر خدا« صدا می‌کنی، همان وقت به چه کسی توجه داری؟ به الله؛ به خدا. آیا لااقل نمی‌شود فکر کرد که این مسأله یک عامل مهم در تشویق مسلمانها به این امر است؟ بنابراین، به آنها گفتیم شما هم اشتباه تاریخی مرتکب می‌شوید و هم با این تعبیرتان نسبت به مسلمانان، ما را از خودتان متنفر می‌کنید. مدتهاست که متفکران و نویسندگان اسلامی با این نویسندگان غربی شرق‌ناشناس و شرق‌شناسها درگیری دارند که آقا، بیخود ما را Mohammedan نگویید؛ به ما بگویید مسلم؛ مسلمان. این اواخر دیده می‌شود که این نفس گرم در آهن سرد آنها اثر کرده و خوشبختانه در بسیاری از مقالات و کتابها می‌بینیم که عده‌ای از آنها ما را همان مسلم و مسلمان و امثال اینها می‌نامند.

دو نوع پیغمبر /امام دوستی

ما باید همواره با پیوند خدا، که اسلام و تسلیم بودن در برابر اوست، زندگی کنیم؛ چون این، عامل وحدت ماست. پیامبر اکرم به عنوان رسول‌الله و علی)ع(به عنوان امیرالمؤمنین و ولی‌الله با این عناوین در میان ما شناخته می‌شوند که عشق و گرایش ما به پیغمبر و امام حجاب پیوند ما با خدا نشود؛ بلکه کمکی به تقویت پیوند ما با خدا بشود. بحث همین جاست رفقا: پیغمبردوستی و امام‌دوستی تو چگونه است؟ پیغمبردوستی و امام‌دوستی حجاب و مانع، یا پیغمبردوستی و امام‌دوستی راهنما و کمک؟ بحث اینجاست. من گمان نمی‌کنم هیچ مسلمانی پیدا بشود که بخواهد رابطه‌اش را با آورنده قرآن و حامل وحی خدا)پیغمبر بزرگوار(ضعیف بداند. مگر چنین چیزی ممکن است؟! هر کس مسلمان است خودبخود باید رابطه‌اش با قرآن و آورنده قرآن نیرومند باشد. چنین کسی

اگر معرفتش بالاـتر رفته باشـد و مفسـران و دانایـان قرآن را، آنهـا را که بعـد از پیغمـبر بـا روح قرآن آشـنا هسـتند)یعنی امامـان را(بشـناسد، بایـد پیونـدش با آنها هم قوی باشد. جای بحث نیست. پس بحث کجاست؟ بحث این است که پیغمبردوستی و امام‌دوستی دو حـالت دارد: یـک پیغمبردوستی و امـام‌دوستی که تو را به خـدا نزدیکتر می‌کنـد، و یـک پیغمبردوستی و امـام‌دوستی که حجاب پیوست تو بـا خـدا می‌شود و تو را از خـدا دور می‌کنـد. اما مگر چنین چیزی ممکن است؟ بله. اگر پیغمبر را به عنوان پیغمبر خـدا و آورنده دین خدا و کتاب خدا و اجرا کننده حکم خدا دوست داشـته باشـی، این دوستی تو را به خدا نزدیک می‌کند. اما اگر عاشـقِ شکل و شمایل و هیکل و نام و افتخارات پیغمبر باشیم چطور؟ این هم ما را به خدا نزدیک می‌کند؟ تلاش پیغمبر و تلاش ائمه همین بود. چرا ائمه ما این‌قدر در دوران زندگی خود از دست کسانی که آنها را وارونه می‌شناختند ناراحت بودند؟ اما چه نوع وارونگی؟ آنها نمی‌فهمیدنـد رابطه با امام بایـد چگونه باشـد؛ لذا ائمه رنج بردند و اظهار ناراحتی کردند. برای اینکه این کار ضد مقام امامت، ضـد مقام رسالت، ضـد مقام نبوت، ضـد مقام ولایت و پرچم‌داری امت از آب درنیاید. پس این آیات می‌خواهد همین را بگوید: لا تَموتُنَّ الاـ و اَنتم مُسـلمون؛ سـعی کنیـد تا آخرین لحظه مسـلم و تسـلیم در برابر حق و خـدا باشـید. »و اعتصـموا بحبل الله جمیعاً و لا تَفَرّقوا«؛ همه بیایید بر محور خدا جمع بشوید؛ بر او تکیه کنید؛ او را پناه قرار بدهید و دچار تفرّق و جدایی نشوید. »واذکروا نعمهٔ الله علیکم، اذ کنتم اعـداءً فالّف بینَ قلوبکم فاصـبحتم بنعمته اخواناً و کنتم علی شَـفا حُفرهٍٔ من النّار فَاَنقـذکُم منها؛ کذلک یُبَیّن اللّه لکم آیاته لعلکم تهتـدون«. شـما در آتش جنگهای داخلی و دشـمن شاد کن می‌سوختیـد و خدا شـما را در پرتو ایمان به خدا نجات داد. چرا یادتان رفته؟ چرا باز به تفرق و جـدایی می‌گراییـد؟ قرآن اینها را می‌گویـد و بعد - عنایت بفرمایید؛ این بخش آغاز بحث زنده امر بـه معروف و نهی از منکر است - جلوگیری می‌کنـد. پس رهـا کنیـد ایـن جـداییها، ایـن احساسـات قـومی و قـبیلگی را؛ آن به‌هم‌پیوسـتگیهای کاذب را فراموش کنید. چه بشوید؟ »ولتکن منکم امهٌٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.« از شـما انسانهای پراکنـده و قبیله‌های پراکنده باید امتی به وجود آید دارای هدف و رهبری، با این مختصات: یـدعون الی الخیر. وقتی در دنیا دعوت می‌کنـد، دعوتش به سوی نیکی باشـد. وقتی قـدرت پیـدا می‌کننـد و می‌توانند فرمان بدهند: یـأمرون بـالمعروف و ینهون عن المنکر. به کارهای شایسـته فرمان می‌دهنـد. کارهای ناشایسـته و نادرست را غـدغن می‌کننـد. چنین جماعتی است که رستگار و سعادتمند است: و اولئک هم المفلحون.

به شـما دوسـتان عرض کردم که هر گاه قرآن را بدون توضیـح ترجمه کنید خیلی معنی زنده و زنده‌کننده‌ای دارد. یک بار دیگر به این آیات توجه کنیـد. با گوش دل هم گوش بدهید. خودخواهیها، قوم و خویش بازیها، قبیله‌پرستیها، قومیتها، همه را کنار بگذارید! از شـما)منکم(، از همین شما انسانهای دچار پراکندگی، با یک انقلاب و دگرگونی و تحولی ریشه‌دار و زیر و رو کننده، باید امتی و جماعتی به وجود آید. جماعتی با خصـلت امت؛ یعنی هدف و رهبری داشـتن. مختصات این امت چنین است: »یدعون الی الخیر«؛ دعـوتش به نیکی است. و اگر این دعوت پیش رفت و آن را به قـدرت رسانـد، فرمـانروایی‌اش: »یـأمرون بـالمعروف«؛ فرمـانروایی و فرمان دادنش به آنچه شایسـته است. »و ینهون عن المنکر«؛ و وادار کردنش، مأموریتها ایجاد کردنش، غدغن کردن منکر و زشت و ناپسند است.(۵)

جلسه دوم

چه کسانی موظف به انجام امر به معروف و نهی از منکرند؟

به تفسـیر و بحث پیرامـون این آیه پرداخته بـودیم: »ولتکن منکم اُمّهٔ یـدعون الی الخیر و یـأمرون بـالمعروف و ینهـون عن المنکر؛ و

اولئک هم المفلحون«(۶). باید شما امت و جماعتی شوید که به نیکی و خیر دعوت می‌کنند و به معروف)شایسته و پسندیده(فرمان می‌دهند؛ و از منکر)ناشایسته و ناپسند(باز می‌دارند، و اینان‌اند رستگاران و سعادتمندان.

در هفته پیش این بحث مطرح شد که آیا این آیه مسلمانان را دعوت می‌کند که از میان ایشان گروهی و جماعتی با این مختصات)دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر(به وجود آید؟ آیا می‌گوید باید دسته‌ای از شما این کار را عهده‌دار شوند، یا می‌گوید جامعه شما و امت شما یکپارچه باید چنین جامعه و امتی باشد؟

علت اینکه بعضی از این آیه برداشت اول را داشته‌اند و دارند وجود کلمه »مِن« است: »و لتکن منکم امهٔ«؛ از شما »جماعتی« این طور باشند؛ یعنی بعضی از شما. ولی گفتیم که »من« در اینجا برای تبیین، برای بیان، برای نشو و برای همان ابتدا است. یعنی از این ماده شما مردم باید چنین جماعتی پدید آید. شما باید سازندگان چنین جماعتی باشید. این تعبیر هم در زبان فاسی، هم در زبان عربی و هم در زبانهای دیگر برای معادل »مِن« فراوان است. بخصوص وقتی ما در قرآن آیات دیگری در این زمینه می‌بینیم که مطلب را روشن می‌کند، جای ابهام نمی‌ماند. وقتی دنبال همین آیات، با فاصله پنج آیه، می‌خوانیم: »کُنْتُم خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ، تَأْمُرونَ بِالمَعروفِ و تَنْهَوْنَ عَنِ المُنکَر«، می‌بینیم که از »مِن« خبری نیست. شما، همه، بهترین امت و جماعتی بوده‌اید که برای مردم از بطن و شکم زمان و زمانه بیرون داده شده‌اید و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید. اینجا دیگر نمی‌گوید »گروهی از شما«؛ می‌گوید، »کنتم«: همه شما. در ضمن آیاتی که قبلاً تفسیر کردیم حتماً دوستانی که بودند این آیه را به یاد دارند: »وکذلک جعلناکم امهٔ وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا.« این آیه در آیات قبله، در سوره بقره(۷)، بود. ما آنچنان شما را امت نمونه و جامعه نمونه ساختیم تا حجت و شهید و شاهد و گواه باشید بر مردم - بر همه مردم جهان. هر دو آیه یک مطلب را می‌گوید. جای کمترین تردیدی وجود ندارد که سه آیه »کنتم خیر امهٔ اخرجت للناس«، »و کذلک جعلناکم امهٔ وسطا« و »ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر«، هر سه می‌خواهند یک معنی را برسانند. در این جای کمترین تردیدی نیست.

بنابراین، یکی از مباحث آینده - که آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفایی است و کیفیت اجرای آن چگونه است - با مطالب متعددی، از جمله با مطلب مذکور، ارتباط پیدا می‌کند. از این نظر، کسی فکر نکند که امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است. - نظرهای دیگر را بعداً بحث خواهیم کرد. »ولتکن منکم امهٔ« می‌خواهد بگوید همه شما چنین امتی شوید. از شما باید چنین امتی به وجود بیاید که دعوت به خیر می‌کند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. این تَتمّه آن بحث »منکم« هفته پیش بود. - چون بعداً از من سؤالهایی شد که نشان می‌داد این توضیح هنوز لازم است و جا دارد.

اینکه چگونه باید این امت امتی بشود با این رسالت، بحثی است که در پیش داریم. در آنجا ممکن است واجب کفایی پیش آید، اما نه به این عنوان »منکم«؛ چون این »منکم« کار را خیلی خراب می‌کند. ما بعداً خواهیم گفت]امر به معروف و نهی از منکر[واجب کفایی است،)یک تبیین لطیف ابتکاری است که خواهد آمد(.

آن بحثی که امشب وعده داده بودیم این بود: »ولتکن منکم اُمّـهٔ«، باید از شما امتی به وجود آید با این مختصات: »یدعون الی الخیر«؛ دعوت به خیر می‌کند. »یأمرون بالمعروف«؛ فرمان می‌رانـد به معروف. »ینهون عن المنکر«؛ نهی می‌کند از منکر. برای اینکه خوب فهمیده شود که این آیه چه می‌گوید، باید شش کلمه را خوب بفهمیم: یکی »یدعون«، دعوت می‌کند؛ یکی »خیر«)الی الخیر(؛ یکی »امر«)یأمرون بالمعروف(؛ »نهی«؛ »معروف«؛ »منکر«. خیر، معروف، منکر، دعوت، امر، نهی. این کلمات باید کاملاً شناخته و شکافته بشود تا منظور از این آیه کاملاً برای ما روشن شود.

معنای (خیر)

»خَیر« در زبان عربی از نظر لغت چند معنی دارد: نیکی، خوبی؛ نیک، خوب، به صورت صفت؛ خوبتر به صورت صفت تفضیلی؛

مال، ثروت.

»خیر« در قرآن کریم به معنی »بهتر« خیلی زیاد به کار رفته است. شاید نزدیک شصت بار در قرآن خیر به معنی »بهتر« به کار رفته است. برای نمونه، اجازه بدهید آیه‌ای را بخوانم تا دوستان قدری با زبان قرآن آشنا شوند. در آیه ۱۰۶ سوره بقره می‌خوانیم: »ما ننسخ مِن آیةٍ اَوننسها نأتِ بخَیرٍ منها او مثلها«؛ ما هر آیه و نشانه‌ای را که نسخ کنیم یا به دست فراموشی بسپاریم یا به عقب بیندازیم، بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم. اینجا معلوم است که خیر به معنی بهتر به کار رفته است. از این قبیل در آیات قرآن فراوان است و در نزدیک به شصت آیه خیر به این معنا به کار رفته است. مثلاً: »والله خَیر الرزاقین«؛ خدا از همه روزی‌رسانها بهتر است – بهتر و بهترین؛ چون در زبان عربی برای بهتر و بهترین یک کلمه وجود دارد. خدا بهترین روزی‌رسانها است.

معنای دیگر خیر، خوب و خوبی است. خیر در قرآن فراوان در این معنا به کار رفته است. مثلاً آیه ۱۱۰ سوره بقره: »وَ اقیموا الصّلوة و آتوا الزّکاة و ما تُقَدِّموا لِأَنفُسِکُم من خَیرٍ تَجِدوهُ عِندَ اللهِ اِنَّ اللهَ بِما تَعمَلونَ بصیرٌ«؛ نماز به پا دارید و زکات بپردازید، هر کار نیکی که جلوتر برای خودتان بفرستید، در رستاخیز آن را پیش خدا خواهید یافت؛ خدا بر آنچه شما می‌کنید بیناست. خَیر به معنی مال و ثروت هم در قرآن به کار رفته است: »اِنَّ الاِنسانَ لِرَبِّهِ لَکَنود وَ اِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهید وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الخَیرِ لَشَدید«(۸). انسان در برابر خدایش ناسپاس است و خودش هم خبر دارد و گواه این مطلب است، و او در دوستی خیر خیلی پروپا قرص و سختکوش و محکم است. در اینجا چه خیری مقصود است؟ اینجا آهنگ آیات چه آهنگی است؟ آهنگ نکوهش است یا آهنگ ستایش و مدح است؟ نکوهش. خیر در این آیه باید به چه معنی باشد؟ اگر به معنی خوبی یا خوبتر بود درست در نمی‌آمد. نمی‌توان گفت، »او در زمینه خیردوستی سختکوش است«. خیر اینجا فقط می‌تواند به معنی مال و ثروت باشد: »و آن انسان در پول‌دوستی و ثروت‌دوستی و مال‌دوستی خیلی پروپا قرص و محکم و سختکوش است!«این را به عنوان انتقاد و سرزنش و نکوهش انسان می‌گوید. خیر به معنی مال در چندین آیه دیگر نیز به کار رفته است؛ از جمله: »و اِنّی احببتُ حبَّ الخَیر عَن ذکر رَبّی«(۹)؛ دوستی مال سبب شد که من خدا را فراموش کنم.

اَخیار)جمع خیر(، به معنی نیکان و برگزیدگان نیز در قرآن آمده است. خیرات، به معنی نیکیها نیز در قرآن آمده: »فاستبقوا الخیرات«(۱۰)؛ در راه نیکیها با یکدیگر مسابقه بگذارید. »و لو شاء الله لجعلکم اُمّةً واحدةً ولکن لیبلُوَکُم فی ما آتاکُم فاستبقوا الخیرات«(۱۱)؛ اگر خدا می‌خواست همه شما را یک جماعت و دارای یک راه و روش می‌کرد، اما او خواست تا شما را در راههای مختلف بیازماید. بنابراین، از این راههای گوناگون و امکانات گوناگون استفاده کنید و در راه خیرات و نیکیها با یکدیگر مسابقه بگذارید.

پس خیر در قرآن به معنی نیک، خوب، نیکتر، خوبتر، آدم خوب، مال و ثروت به کار رفته است. حالا بفرمایید ببینیم که در این آیه کریمه‌ای که مورد بحث ماست خیر به کدام یک از این معانی است: »ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر«؛ شما تبدیل شوید به امتی که به خیر دعوت می‌کند. اینجا خیر به معنی ثروت نمی‌تواند باشد. – البته عده‌ای از مسلمانها که مسابقه در ثروت می‌گذارند بدشان نمی‌آید که خیر در این آیه به معنی ثروت باشد، تا بگویند ما مطیع فرمان هستیم! خدا خودش به ما فرموده امتی باشیم که به مال و ثروت دعوت کنیم! پس خیر در آیه به معنی ثروت و مال نیست. اما به معنی نیکوتر چطور؟ »ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر«؛ شما تبدیل به امتی شوید که به آنچه بهتر است دعوت می‌کند. این می‌تواند معنی آیه باشد و به معنای آن می‌خورد، اما باتوجه به جمله‌های بعدی متوجه می‌شویم که زمینه، زمینه صفت تفضیلی و برتر نیست؛ چون بعدش می‌گوید: »یأمرون بالمعروف«، به معروف فرمان می‌دهند و در معنی معروف حتماً جنبه تفضیلی و برتری نیست. بنابراین، یک قرآن‌شناس می‌تواند با همین تحلیل پی ببرد که منظور از خیر در آیه همان معنی اول است: نیکی و نیک به صورت مطلق. در این صورت معنای آیه چنین می‌شود که »شما باید به جماعتی تبدیل شوید که به آنچه خوب است دعوت می‌کنند«؛ دعوت کنندگان به خوب و خوبی. من با اینکه

گهگاهی می‌خواهم بحث را ادامه بـدهم، اما خیلی از یک بحث تحلیلی یکنواخت خوشم نمی‌آیـد. بهتر است کمی هم، تا آنجا که میسر است و در این شرایط می‌شود، تطبیق کنیم. بالاـخره بایـد ببینیم خودمـان چنـد مرده حلاـجیم. امروز امت مـا امتی است که می‌توانـد بگویـد من امتی هستم که سر چهار راههای جهان ایستاده‌ام و مردمی را که دارنـد در این رهگـذر زنـدگی می‌روند، فرا خوانم و بگویم بیایید؛ ما شما را به این سمت دعوت می‌کنیم. آنها نیز وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند، به! همه خیر و نیکی است. آیا ما می‌توانیم ادعا داشته باشیم که چنین امتی هستیم؟

برادران و خواهران عزیز، قرنها ما مسلمانان ناقص، - ما که در هیچ دوره‌ای مسلمان کامل نبوده‌ایم، حتی مسلمان هشتاد درصد هم نبوده‌ایم؛ در هیچ دوره‌ای! حتی دوره پیغمبر؛ حتی دوره علی علیه السلام؛ ولی همین مسلمانان نیمه‌مسلمان نـاقص، قرنها - در دنیا چنین رسالتی را واقعاً ایفا کردیم. یعنی هوشمندان و روشن‌بینان دنیا وقتی به اطراف جهان نگاه می‌کردند و می‌خواستند ببینند آیا بر روی هم، زندگی معنوی و مادی، اجتماعی و علمی، مدنی و قضایی و سیاسی یک امت در دنیا می‌تواند به عنوان نشانی آنچه خوب است معرفی بشود یـا نه، یک جامعه بیشتر نمی‌یافتنـد: جامعه اسلام. برداریـد تاریخ گسترش اسلام را مطالعه کنیـد؛ نه آنچه به قلم مسلمانها نوشته شده، تا فکر کنید که اینها خواسته‌اند از خودشان تعریف کنند؛ بلکه آنچه عده‌ای از غیر مسلمانها نوشته‌اند. همین جزوه کوچک «پیشرفت سریع اسلام» را که آن خانم ایتالیایی چنـدی قبل به انگلیسی نوشته و بعد به فارسی ترجمه شده بردارید مطالعه کنید. او می‌گوید مسلمانان و سربازان اسلام و مسلمین - که همه سربازند و همه مبلغ - پیروزی به بالهاشان بسته شده بود. هر جا می‌رفتند قبلاً آنجا در برابرشان راه گشوده بود. چرا؟ چون توده‌های خلقهای مردم سرزمینهای دیگر شنیده بودند که اینها هر چند خشونتها و گاهی بزن‌بکشها و بگیرببندهایی هم دارند، اسرای جنگی هم می‌گیرند و غنیمت هم می‌برند، اما با تمام این احوال از حکومتهای فاسد محلیشان به مراتب بهترنـد. وقتی آنها را مقایسه کنیـد می‌بینید اینها حاملان خیرند؛ حاملان عدل‌اند؛ آورندگان زنـدگی بهترنـد. مسلمین به عنوان دارندگان و آورندگان زندگی بهتر، زندگی خوب، به نسبت آنچه مردم دیگر داشتند، شناخته می‌شدند. در همین ایران: پیشرفت اسلام در ایران تا چند درصد می‌تواند به شمشیر برنده و جنگاوری سربازان و فرماندهی با لیاقت فرماندهان لایق سپاه اسلام مربوط باشد؟ در آن حدی که اسپهبدان و سپهسالاران یزدگرد و امثال او می‌خواستند جلو این نهضت را بگیرنـد. در حد از میان برداشتن مانع. وگرنه آنچه اسلام را در این سرزمین خانگی کرد، آیا شمشیر و نیزه و تیر و کمان سپاهیان اسلام بود؟ آیا تندی و تجاوز برخی از افراد سپاه اسلام بود؟ آیا آتش‌سوزیهای نابجای احتمالی برخی از سپاهیان اسلام بود؟ آیا اینهـا می‌توانـد اسلام را در یک جا خانگی کنـد؟ نه! چه چیز می‌توانـد اسلام را یک جایی خانگی کنـد؟ اینکه آدرس خیر باشـد؛ نشـانی خیر باشـد؛ آورنـده خیر و صـلاح باشـد. اینکه وقـتی همین ایرانی مسلمان می‌دیـد اگر به فکرش خطور می‌کرد که بخواهد یزدگرد را ببینـد، جزو آن آرزوهای محال بود. بایـد از هزار در و دربند می‌گذشت؛ آن هم سجده‌کنان و بر خاک‌افتان، تا در برابر یزدگرد ظاهر می‌شـد. حالاـ همین شخص می‌رفت مـدینه. همین عُمَر را، - همین عمر که تنـدیها و برخی از کارهـایش به عنـوان کارهای نامناسب برای جانشین پیامبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه، مورد انتقاد و خرده‌گیری بجا واقع می‌شود - می‌دید؛ می‌دید که فرماندار این سرزمین وسیع و پهناور، مثل یک مرد معمولی با یک پیراهن معمولی، با یک لباس معمولی، بدون تشریفات، بدون در و دربند، گوشش آماده است برای اینکه همین آقا برود تنگ گوشش شکایت کند. دید عجیب! واقعاً دوست داشتنی است. از شما می‌پرسم، همین امروز... حالا چرا بروم آن بالا بالاها و سر آن مسائلی که دوردست است. همین شما امروز اگر با یک مسئولی، خواه مسئول اداره بخش، یـا یـک کـار محلی، یـا یـک عـالم دینی، روبرو شویـد و ببینیـد تمـاس گرفتن به او کار آسان و راحت و بی‌تکلّفی است و می‌شود بـا او نشست، برخاست، حرف زد و برای اینکه آدم چهار کلمه با او حرف بزنـد لازم نیست که چنـد سال آداب و القاب یاد بگیرد، مبادا یک لقبی را نابجا به کار ببرد مثلاً به جای اینکه بگویـد «عرض می‌کنم»، بگویـد «عرض می‌کنیم»، یا به جای «فرمودید»، بگوید «عرض کردید»، - خیلی ساده بگوید «گفتم؛ گفتی»... چقدر برای شما دلنشین است و جاذبه دارد!

شما همین حالا ـ وقتی می‌شنوید که زمامداران و رهبران فکری و سیاسی و اجتماعی برخی از جامعه‌های غیر اسلامی در میان مردم‌اند، با مردم‌اند، مثل مردم زندگی می کنند، چقدر برای شما جاذبه دارد؟ اما وقتی ببینید که در جامعه‌های اسلامی کمتر رهبری را می‌توانید پیدا کنید که یک‌دهم او هم کم‌تکلفی داشته باشد و ارتباط گرفتن با او ساده، آسان و معمولی و بدون به کار بردن جمله‌ها و کلمات و تشریفات و آداب و القاب باشد، برای شما چندش آور می‌شود. هر کس، در هر مقامی، در جامعه اسلامی، اسیر القاب و آداب و تشریفات باشد، دور از اسلام است. اگر ما با صراحت لااقل از خودمان انتقاد می کردیم... می گوییم آقا لااقل برای خودمان القاب درست نکنیم تا مسابقه القاب شروع بشود. مقامات روحانی یک جور، مقامات غیر روحانی یک جور. اقلاً من عالم دینی دیگر اسیر القاب نباشم. وای به اینکه یک منبری در مجلسی که یک مرجعی حضور دارد بالای منبر برود و اولاً دعا نکند، یا اگر هم دعا کرد »حضرت آیت الله العظمی« نگوید! اگر کلمه »عظمی« افتاد دیگر هیچ! این چیست؟ کجای این به اسلام می‌خورد؟ خوب، وقتی منِ عالِم دینی اسیر آیت الله و آیت الله العظمی باشم، دیگر می‌توانم رهبر مبارزه با تشریفات در قشرها و گروههای دیگر بشوم؟- می گویند یک مرد صالحی از یک دکان قصابی در محل گوشت می‌خرید. این مرد در خانه‌اش یک گربه داشت. وقتی به دکان قصابی می‌رفت تا گوشت بخرد، مرد قصاب که آن آقا را دوست داشت، علاوه بر پنج سیر گوشتی که به او می‌داد، کمی هم آشغال گوشت جمع می کرد و می گفت برای گربه آقا. یک روزی آن مرد آمد گوشت بخرد، دید قصاب مرتکب یک خلاف شد. به حکم وظیفه لازم می‌دانست که با خلاف او مبارزه کند و به او تذکر بدهد. ناگهان یاد گربه‌اش افتاد. پیش خود گفت اگر من به قصاب بگویم این کار را نکن حتماً اولاً گوشت خوب به من نمی‌دهد؛ در ثانی، اگر هم گوشت بدهد دیگر آن آشغال گوشت را برای گربه‌ام نمی‌دهد. او چون مرد خودساخته‌ای بود آن روز گوشت نخرید و به خانه رفت. گربه را از خانه بیرون کرد و خود را از این تعهد آزاد کرد. برگشت و به دکان قصابی آمد و گفت پنج سیر گوشت بده؛ در ضمن گفت، آقای قصاب‌باشی، فلان کاری که تو کردی درست نیست. قصاب ابرو در هم کشید و گوشت را به آقا داد و گفت امروز از آن آشغال گوشتها که هر روز می‌دادم خبری نیست؛ گربه‌ات از این به بعد بی‌غذا می‌ماند. مرد گفت اشتباه می کنی بنده خدا! من اول به خانه رفتم و گربه را از خانه بیرون کردم، بعد آمدم به تو انتقاد و خرده‌گیری کردم. آقای من! من و تو باید اقلاً ـ گربه را از همان اول بیرون کنیم. اگر قرار شد که بتوانند من را با آداب و القاب و احترامات... آن کوچولو که آن شب اینجا بود و باز هم بیخبر از وارد شدن من بود، وقتی من وارد شدم گفت صلوات ختم کنید! یکی از دوستان هم چیزی به او گفت. من او را صدا کردم و گفتم بیا اینجا کوچولو جان ببینم! به او گفتم صلوات ختم کردن چیز خوبی است... آنچه به او گفتم این بود که صلوات برای احترام به پیغمبر و خاندان و پاکان از خاندان پیغمبر است، نه برای احترام به من. خواستیم این احترام برای خود پیغمبر و خاندان و پاکان خاندانش محفوظ بماند. اگر قرار باشد که بنده را بتوانند با یک صلوات ختم کردن، و نکردن، اسیر کنند... اگر مطابق میل رفتار کنم، هر جایی بروم برایم صلوات ختم می کنند؛ ولی اگر یک خرده خلاف میل، حقپایی کردم و مردم‌پایی نکردم، جیره صلواتم را قطع کنند، آن وقت دیگر من به درد کار نمی‌خورم.

زمانی در منطقه‌ای مسئولیتی بزرگ را بر عهده داشتم و راهی را که باید بروم می‌رفتم. برخی از کارگردانان آنجا اطلاع دادند که به فلانی بگویید ما همه جور احترامات برای شما قائل هستیم؛ اسم شما را بی‌وضو نمی‌بریم؛ چنین می کنیم، چنان می کنیم؛ اما شما چرا چنین می کنید و اصلاً رعایت نمی‌کنید که آخر ما هم اینجا هستیم؟ گفتم از قول من به این آقایان سلام برسانید و بگویید که من خودم را این جوری بار آورده‌ام که برای من چه با آداب و القاب سخن بگویید و چه بی‌آداب و القاب... نمی گویم هیچ برایم فرق نمی‌کند؛ مدعی چنین ملکه‌ای نیستم؛ فرق می کند، اما اسیرش نیستیم. شاید خوشم بیاید که با من با احترام و با آداب و القاب سخن بگویید، اما این خوش آمدن لااقل مرا اسیر نکرده است. این قدر توانستم خودم را بسازم که اسیر این القاب نباشم. اینها خیال می کردند... چون معمولاً گاهی در نامه‌هاشان خیلی القاب برای من به کار می‌بردند و فکر می کردند لابد دیگر طبق معمول این را

بـا این القاب می‌خریم - چه مفت و ارزان! حیف نیست عالم دین اسیر القاب باشـد؟ این تازه یک بنـد نازک است. بنـدهای آهنین داریم! آنها چه؟ جامعه ما بایـد در وارسـتگی، سادگی روابط مردم با بزرگترهای جامعه، آدرس و نشانی باشـد. می‌خواهید نشانی به شمـا بـدهیم که کجا رابطه بین توده‌ها و مردم و رهبران و اداره‌کننـدگان، رهبران فکری و سیاسـی اجتماع، ساده و طبیعی و آدم‌واره است؟ بیایید دستتان را بگیریم و شما را به جامعه اسلامی ببریم. آیا روزی جامعه ما چنین آدرسی بود یا نبود؟ جامعه اسلامی و امت اسـلامی بر سـر چهار راه زنـدگی دنیا مدتها می‌توانست، به نسـبت، ادعا کند که من آن امتی هسـتم که هر گوشه دنیا بخواهند برای زنـدگی براساس خیر مَثَل بزننـد به من مثل می‌زننـد؛ چشـمهای روشن‌بینان و آرزومنـدان صـلاح و اصـلاح و خیر جهان به سوی ما دوخته است. روزی می‌توانست چنین ادعایی بکنـد با تمام عیبهایش. ما خیلی عیب داشتیم، ولی با تمام این عیبها در چنین جایگاهی در دنیـا قرار داشتیم. کجا بایـد معلومات و تکامل علمی را یاد گرفت؟ به کـدام مـدرسه عالی برای آگاهی از بالاترین معلومات روز باید رفت؟ به مدارس عالی سرزمین اسلام. این تاریخ علم است. این تاریخ را که ما ننوشته‌ایم. این تاریخ علم را پی‌یر روسو نوشته؛ آن دیگری تاریخ علوم نوشته؛ ویل دورانت ۱ ریخ تمدن، ۳تاریخ تمدن نوشته؛ بردارید مطالعه کنید. ببیند در طول چند قرن مدارس مـا آدرس خیر علـم بـود. مگر علـم خیر نیست. مـا هم می‌توانسـتیم بگـوییم بر فراز یـک بلنـدی، مشـرف به راههـای گیـتی و جهـان ایسـتاده‌ایم؛ همه مردم دنیا را دعوت می‌کنیم که به سـمت علم بیاییـد. امروز چه؟ پنجاه سال پیش چه؟ صد سال پیش چه؟ دویسـت سال پیش چه؟ سیصد سال پیش چه؟ چهارصد سال پیش چه؟ پانصد سال پیش چه؟ متأسفانه چند قرن است آهنگ انحطاط داریم؛ آهنگی بس خطرناک، بس آزاردهنـده. الان هم که اینجا نشسـته‌ایم اگر یکی از دوسـتان بپرسـد، »من برای تحصـیل در فلان رشـته فنی، در فلان رشته پزشکی، داروسازی، در فلان رشته علوم مربوط به نفس و روان)روانشناسیهای مختلف(، در فلان رشته اجتماعی و اقتصادی، می‌خواهم درس بخوانم؛ کجا بروم که از همه جا بهتر باشد؟« آیا یک دانشـگاه در سـرزمین اسـلام نشان دارید که به او آدرس بدهید و بگویید به آنجا برو و من تو را به سـمت خیر فرستاده‌ام؟ وای بر ما! با پیشرفتی که ممکن بود اینکه می‌گویم »ممکن بود«، چون بحمـدالله امیـد آن هست که گروههـای بیـدار شـده امت اسـلام این راه را بر بیگانگـان ببندنـد مؤسـسات شرق‌شناسـی و اسلام‌شناسـی و شیعه‌شناسیِ دیگران و بیگانگان در زمینه شـناخت اسـلام، شـرع و تشیع داشـته باشـند، به راستی مـدتی برای ما این نگرانی پیش آمـده بـود کـه نکنـد چنـد صباحی دیگر کـه بگـذرد، اگر جـوانی پرسـید فلانـی، اگر مـن بخـواهم به جـایی بروم که سیسـتماتیک و منظم و شسته و رفته و جاندار و روحدار و به دردبخور و نتیجه‌ده، درباره اسلام یا تشیع درس بخوانم و مطالعه بکنم، آن وقت مـا ناچـار شویم آدرس آن مـدارس را به او بـدهیم. این برای مـا خیلی خفت‌آور بود. یکی دو سال قبل شـنیدم چنـد جوان ژاپنی که در کشور خودشان در رشـته‌های شرق‌شناسـی و دین‌شناسـی کار می‌کردند، برای تحصیل در این زمینه‌ها به ایران آمدند و به قم معرفی شدند و حتی در برخی از مؤسـسات به نسبت شـکلدار قم شروع به تحصیل کردند، اما بیش از مدت کوتاهی نتوانستند بماننـد و رهـا کردنـد و رفتنـد. یعنی ما حتی الان عرضه نگهـداری جوانهایی را که از جامعه‌های دیگر برای تحصـیلات درباره علوم اسلامی و شیعی به جامعه ما می‌آیند نداریم.

آیا ما دیگر امتی هستیم که سـرفراز باشـیم و بتوانیم سـر بلند کنیم و بگوییم داعی به خیریم؟ »ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر«؛ به امت و جماعتی تبدیل شوید که دعوت کننده به خیر است. حال که معنای »خیر« معلوم شد به سراغ »دعوت« برویم.

معنای (دعوت به خیر)

دعوت به خیر یعنی چه؟ آیـا دعوت به خیر به این صورت است که مثل آدمهای خودسـتا دائماً کاغـذ برداریم، قلم به دست بگیریم، منبر برویم، سـخنرانی کنیم، نشسـته یـا ایسـتاده یـا بالاـی منبر یـا پشت میز خطـابه و تریبون، بگوییم این مـا هستیم که دارنـدگان این امتیازات هستیم، و شـروع کنیم مفاخری را بشـماریم که یا اصـلاً وجود ندارد و وجود نداشته و یک مشت خیال و ادعاست، یا اینکه

اگر هم وجود داشته از قبیل من آنم که رستم بُوَد پهلوان است؟ یعنی بگوییم یک وقتی در جامعه ما چنین افتخاراتی بوده، اما حالا خبری نیست. آیا منظور از دعوت به خیر این است؟ این که مشمئزکننده است! یعنی واقعاً اسلام گفته آهای مسلمانها، آهای اوس و خزرجی که مسابقه در افتخارات قومی را شروع کردید و می‌خواهید از این راه دومرتبه کینه‌های دیرینه را زنده کنید، رها کنید؛ امتی باشید دعوت به خیر کنید. یعنی به جای آن اشعار حماسی و حماسه‌سراییهایی که در زمینه افتخارات قومی و نیاکانی داشتید، حالا بیایید حماسه درباره اسلام، قرآن، پیغمبر، علی بگویید؟ آیا منظور از دعوت به خیر این است؟ یا آن است که امام، علیه السلام، به شیعه می‌گوید: «و کونوا دعاهٔ الناس الی انفسکم بغیر السنتکم»؛ مردم را به خویشتن و راه خویشتن دعوت کنید با غیر زبانتان؟

«و کذلک جعلناکم امهً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس»؛ جامعه نمونه شوید تا هر انسان منصفِ جستجوگر در دنیا مبلغ شما بشود. در این صورت دیگر احتیاجی به اینکه شما برای بیگانه مبلغ داشته باشید وجود ندارد. در این دنیا یک جامعه کوچک نمونه اسلامی ساختن بهترین تبلیغ است؛ چه برای داخل و چه برای خارج. چون همه ما از بس حرف زدیم و حرف شنیدیم و خوانده‌ایم...

دنیا در پی یافتن راههای عملی برای بهتر زیستن است، نه راههای ادعایی. نسل جوان خودمان هم همین‌طور. هر جا، به هر مقدار، عمل به معیارهای اسلامی سراغ داشته باشد دیگر هیچ احتیاجی به تبلیغ نیست؛ خود بخود دل و جان و فکر و ایمان او آنجاست.

دیروز با دوستی پیرامون درس تعلیمات دینی در مدارس صحبت می‌کردیم. این دوست ما خودش دبیر یکی از رشته‌های علوم بوده و حالا ـ هم کمی تدریس می‌کند و در تهیه کتابهای علوم به عنوان یک صاحب‌نظر همکاری دارد. این مرد سالخورده آذربایجانی که مربوط به نسل امروز نیست، جمله‌ای گفت. این جمله را مکرر خود ما هم گفته‌ایم و از دیگران شنیده‌ایم، اما چون بیان آن تازه است آن را برای شما نقل می‌کنم نه اینکه چون این جمله تازگی دارد. این رویداد، تازه است. می‌خواهم عرض کنم که این فکر هنوز در جامعه تر و تازه است. گفت فلانی، واقعش این است که آن تعلیمات دینی که هدفش صرفاً مبارزه با کمونیسم و توجیه‌کننده وضع موجود باشد صنّار نمی‌ارزد. چه خوب می‌گفت! کجای کاری؟ مطمئن باش آن تعلیمات دینی و تبلیغات دینی که صرفاً آهنگش کوبیدن کمونیسم باشد به دلها نخواهد نشست. کاری کن که در پرتو اسلام زندگی انسانیتر و اسلامیتر و بهتر و یکتاپرستانه‌تر و با عدل و داد همراه‌تر در برابر دیدگان جوان جستجوگر بنهیم؛ والاـ هر قدر بر گوش او بخوانیم، او یک خبر در روزنامه می‌خواند، یک تصویر در روزنامه می‌بیند، یک گزارش در تلویزیون می‌بیند، یک فیلم در فلان جا می‌بیند، از زندگی دیگران و وضع دیگران و شکل کار دیگران مطلع می‌شود و دلش در خانه دیگران است، هر چند تنش در سرزمین ایران باشد. چرا با واقعیات شوخی می‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم لمس کنیم که دعوت به خیر در اسلام، شاید ده درصد هم به زبان نبود، و شاید بیش از نود درصدش به عمل بود؟

تاریخ مسلمان شدن این سرزمین آندونزی را بردارید مطالعه کنید. این سرزمینی که امروز نزدیک به صد میلیون مسلمان در آن هست چگونه مسلمان شد؟ واعظ به آنجا رفت؟ مبلغ به آنجا رفت؟ یکی دو هفته پیش یک جوانی به منزل ما آمد:

– سلام علیکم!

– و علیکم السلام.

–)با یک هیکل حق به جانب:(بنده فلانی هستم؛ مبلغ اسلامی در آمریکا.

– خوب بفرمایید آقا؛ چه درسهایی خوانده‌اید؟

– هیچی؛ دو سه سال بعد از دیپلم یک خرده از این ادبیات عربی... یک چیزهایی خواندم؛ به اندازه یک مبلّغ.)این‌قدر مبلّغ را یک‌دستی می‌گرفت که می‌گفت به اندازه یک مبلّغ چیز یاد گرفتم!(

– خوب، دیگر چی؟ ...

اگر این مطالب را در مجالس نقل می‌کنم برای این است که رفقای نزدیک به من می‌دانند که من خودم را در دسترس انتقاد

شخصـی از خودم، انتقاد به عمل خودم، به زندگی خودم، به کار خودم قرار داده‌ام. پس حق دارم که اینها را با شـما دوسـتان مطرح کنم. وقتی نسبت به خودم اجازه می‌دهم - اجازه می‌دهم چیست، اصـلاً دعوت می‌کنم - میل دارم انتقاد بشود، بنابراین حق دارم از قشرمان هم انتقاد کنم.

به او گفتم آقـا، خوب، از نظر خودسازیهـا و اینها چه؟ بایـد اسـلام بیشتر در عمل شـما آنجا مجسم باشـد. از روی شوخی)اما از آن شوخیهـایی که گـاهی از دل برمی‌خیزد(گفت: اسـلام اگر برای همه چیز خوبی نیست، برای ما که بحمـدالله چیز خوبی است؛ پلو و مرغ و خـورشت و اینهـا همیشـه روبراه اسـت. بعـد دست کرد از جیبش نوشـته‌ای به انگلیسـی درآورد که ترجمه ادعـایی بـود اینکه می‌گویم »ادعایی« به این دلیل است که اصل مدرک نبود تا ببینیم چه اندازه صحیح است. ترجمه ادعایی نوشته‌ای بود که از یکی از علمای برجسـته و بنام گرفته بود. نوشته بود »چون جناب ثقهٔ الاسلام...« ثقهٔ الاسلام! یعنی کسی که امین اسلام است!- »سبط مرحوم فلان، برای تبلیغ عازم آمریکا هسـتند، به مؤمنین توصـیه می‌شود که از وجود ایشان استفاده کنند و از تبلیغات ایشان بهره ببرند.« این نوشته را داده بود به دارالترجمه دادگستری ترجمه رسمی کرده بودند و آن را در جیبش گذاشته بود. من نمی‌دانم که این تا چه حد صحیـح بود و آیـا واقعاً از آن آقا بود یا نه، ولی واقعاً متأثر شـدم. بفهمی - نفهمی، در حـدی که در برخورد اول می‌شود ظرفیت اثر یک مطلب را در یک فرد تشـخیص داد، به او حالی کردیم که تو اقلاً خانه من اشتباهی آمده‌ای؛ بیخودی اینجا آمدی. گفت من را راهنمـایی کنیـد. گفتم دو راهنمایی به شـما می‌کنم: یکی اینکه شـما از خودتان درباره اسـلام یک کلمه هم حرف نزنیـد. فقط حق داری اگر برخی از نوشـته‌های افراد صـاحبنظر را بـه فارسـی می‌فهمی بـه انگلیسـی بیـان کنی. دوم اینکـه سـعی کـن آنجـا سـوژه روزنامه‌های یهودی ضد اسـلام نشوی؛- چون هیکل خیلی خوبی برای سوژه روزنامه‌های ضد اسلام آنجا بود! بعد گفت که بله آقا، من قم بودم؛ طلاب جوان خیلی با علاقه پیش من می‌آمدنـد و خیلی خوشـحال بودنـد. گفتم خـدا آنها را هـدایت کنـد! با این جمله مطلب را تمـام کردیم. - مثـل اینکه بعضـی از دوسـتان حاضـرمان هم آن شب تشـریف داشـتند. اسـلامی که این جور بخواهـد تبلیغ بشود، شـما اقلاً برای تبلیغش پول ندهیـد؛ مایه نگذاریـد؛ حمایت نکنید؛ تشویق نکنید؛ احترام نگذارید؛ ارج ننهید. اینها تبلیغ اسـلام نیست. تبلیغ اسـلام راهش این است که اقلاً- خود این آقـا که پا می‌شود به آنجا می‌رود نمونه عملی زنـدگی اسـلامی باشـد. راسـت باشـد؛ درست باشـد؛ بـا آگاهی حرف بزنـد؛ از روی ناآگاهی سـخنی نگویـد - نه درباره اسـلام، نه درباره مکتبها و ادیان دیگر -؛ دغلی نکنـد؛ دکانداری نکند؛ بهره کشـی نکند؛ با دیگران با رفتاری متناسب با اخلاق اسـلامی رفتار کند. این است تبلیغ اسـلام! در سرزمین آنـدونزی نه از این قبیل مبلغین و نه حتی از آن مبلغین زبردست، هیـچ کس نرفت. چند تا مسـلمانی که در رفتار و اخلاق و کارشان جـذبه‌های یـدعون الی الخیر دیـده می‌شد رفتند و... یدعون الی الخیر خلاصه می‌شود در این جمله: امتی باشـید که وقتی به دیگران می‌گویید بیایید مسـلمان شوید، بیایید به اسلام و امت اسلامی بپیوندید، خود بخود، بدون تفسیر و توضیح شما، معنایش این باشد که بیایید به سوی خیر؛ حی علی خیر العمل؛ حی علی خیر الحیوهٔ. خود بخود تفسیر هم نخواهد؛ توضیح هم نخواهد.

ولتکن منکم امهٔ یـدعون الی الخیر: تبـدیل شویـد به امتی که دعوت‌کننـده هستیـد، صـدایتان بلنـد است، بانگتان در دنیا بلند است، بانگی که مردم را دعوت به خیر می‌کنـد، اما نه به این صورت که ادعا کند ما خیر هستیم یا آیین ما راه خیر است و آیین برتر است. این القاب را نمی‌خواهـد. همین قـدر که بگویید به سوی ما بیایید، وقتی مردم چشـمشان را باز می‌کنند و شـما را می‌بینند، می‌فهمند که آنها را دعوت به خیر کرده‌ایـد. این آن چیزی است که ما از این جمله اول از آیه کریمه می‌فهمیم. دو جمله بعد باید با هم مورد بحث قرار بگیرد)یأمرون بـالمعروف و ینهون عن المنکر(. دوسـتانی که اهل مطالعه باشـند می‌تواننـد برای جلسه آینـده پیرامون این چهار کلمه)معروف، منکر، امر و نهی(مطالعه بفرمایند.

نمی‌دانم که آیـا مـا می‌توانیم این چهـار مطلب را در یـک جلسه معنـا کنیم یـا چون بحث امر و نهی احتیـاج به تفصـیل بیشتری دارد ناچار می‌شویم بیش از یک جلسه به آن بپردازیم.

جلسه سوم

اشاره

»کنتم خیر امهٔ اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله«(۱۲)؛ شما بهترین جامعه‌ای بوده‌اید که برای بشریت بیرون داده شده‌اید. به کارهای شایسته فرمان می‌دهید و از کارهای ناشایست ممانعت می کنید و به خدا ایمان می‌آورید.

در مجموعه آیاتی که مورد بحث و تفسیر ما بود، در همین مجموعه سه نوبت از امر به معروف و نهی از منکر و مسابقه در راه نیکیها و توجه به نیکی یاد شده است. آیه‌ای که در آغاز بحث تفسیرمان بود این آیه بود: به خیر فرمان می‌دهند؛ از آنچه ناشایست است جلوگیری می کند، و تنها اینها هستند که سعادتمندند. باز در نوبت سوم، در این آیات از آن گروه از اهل کتاب یاد می کند که به امر به معروف و نهی از منکر و خیرات و نیکیها توجه دارند. »لَیسوا سَواءً مِن اَهل الکتابِ اُمّهٔ قائمهٌ یَتلونَ آیات الله آناء اللّیل و هم یَسجُدون. یؤمنون بالله و الیوم الآخر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یُسارِعون فی الخیرات و اولئک من الصالحین.«(۱۳) همه اهل کتاب)همه یهود و نصاری(یک‌جور نیستند. برخی از آنها مردمی هستند که قائم‌اند، ایستاده‌اند، رستاخیز دارند، آیات خدا را در آن لحظات تاریک شب می‌خوانند و بر درگاه پروردگار سجده می گزارند. به خدا ایمان دارند، به روز بازپسین ایمان دارند، به معروف و شایسته فرمان می‌دهند، با منکر و ناپسند و ناشایست درگیری دارند و در راه خیرات و نیکیها به مسابقه و مسارعه و اعمال سرعت هر چه بیشتر می‌پردازند. اینها از شایستگان‌اند.

آیات متعدد دیگری نیز در قرآن هست که عموماً به شکلی از امر به معروف و نهی از منکر یاد می کند. برای اینکه معنی معروف و منکر و امر و نهی، که موضوع بحث این شبهاست، بهتر روشن بشود، مناسب می‌دانم آیات مذکور را بخوانم. یک نکته قابل ملاحظه این است که مسأله امر به معروف و نهی از منکر حتی قبل از به وجود آمدن جامعه اسلامیِ به قدرت رسیده در مدینه، در تعالیم اسلام آمده است؛ یعنی آن وقتی که پیغمبر و مسلمانها هنوز در مکه بودند. در سوره‌اعراف آیه ۱۵۷ از زبدگان قوم موسی یاد می کند که با او به میقات رفتند؛ در آنجا برای خودشان در راه خدا دعا می کنند و از پروردگار پاسخی می گیرند. پاسخ پروردگار این است: عذاب من)سختیها و شکنجه‌ها از جانب من(به کسانی می‌رسد که من آنها را شایسته این عذاب و مستحق عذاب بدانم، و رحمتم همه جا را فرا گرفته است. بنابراین، رحمت خود را مقرر خواهم داشت برای: »للذین یتّقون و یؤتون الزکاهٔ والذین هم بآیاتنا یؤمنون. الذین یتّبعون الرّسول النّبیّ الامّی الذی یَجِدونَه مکتوباً عندَهم فی التّوراهٔ و الانجیل، یأمرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یُحلّ لهم الطّیبات و یحرّم علیهم الخبائث و یَضَعُ عنهم اِصرَهُم و الاغلال التی کانت علیهم؛ فالذین آمنوا به و عَزّروه و نَصَروه واتّبعوا النّور الذی اُنزِل معه اولئک هم المفلحون.« آنها که پیروی خواهند کرد از پیامبر امی که از اهل کتاب نبوده؛ همان پیامبری که از او در تورات و انجیلی که نزد ایشان است یاد شده و نامش را در آن نوشته می‌یابند. پیامبری که آنها را به آنچه شایسته است فرمان می‌دهد و از آنچه ناشایسته است بازمی‌دارد. پاکیزه‌ها را برایشان حلال اعلام می کند و پلیدها را بر آنها حرام اعلام می کند. بار سنگینی را که بر دوش آنهاست از دوششان برمی‌دارد و غلها و بندهایی را که بر آنها زده شده از آنها باز می کند. کسانی که به چنین پیامبری ایمان بیاورند و او را یاری کنند و حامی او باشند و دنبال نور و روشنی که به او نازل شده باشند، براستی رستگارند.

از امر به معروف و نهی از منکر در کنار حلال اعلام کردن طیبات)چیزهای پاک و پاکیزه(و حرام شناختن خبائث)چیزهای پلید(یاد می کند. آزاد کردن انسانها از بارهای سنگینی که جسم و جانشان را تحت فشار قرار داده. آزاد کردن انسانها از غلها و بندهایی که بر گردن و دست و پایشان آویخته. آمدن نور و روشنی و روشنگری برای زدودن ظلمات و تاریکیهایی که بر سر راه بشر قرار گرفته.- خواهش می کنم روی تک‌تک این جملات دقت کنید، چون بعداً هنگام نتیجه‌گیری نهایی با آنها کار داریم.

از رسالت پیغمبر قبل از آمـدن او با این خصـلتها یاد می‌شود: پیامبری از جانب خـدا مردم را به معروف و شایسـته دعوت می‌کند، از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها و خوبها را حلال اعلام می‌کند، پلیدها و بدها را حرام اعلام می‌کند، بارهای سـنگین بر دوش بشـریت را از دوشـشان پایین می‌نهد، غلها و زنجیرها و بندها را از او برمی‌دارد و نور و روشـنی و روشنگری با خود می‌آورد. خوب، اگر امروز در دنیا چنین پیغمبری با همین خصـلتها ظهور کند، کسانی که او را با این مختصات می‌شناسـند، اگر مزاج بیمار، منحرف و تباه شده نداشـته باشـند، خود بخود به دنبال او می‌روند.)فالذین آمنوا به و عزّروه و نصروه واتّبعوا النّور الذی اُنزل معه اولئک هم المفلحون.(مردم خود بخود دنبال چنین پیامبری می‌روند و خود بخود آنها هم رستگارند.

آیه ۱۶۴ از همین سوره]اعراف[، از گذشـته)از قبل اسـلام(از میان بنی اسـرائیل می‌گوید: مردمی بودند تبهکار، متجاوز به حریم و حـدود خـدا. جالب است که در میان آنها گروهی بودند که آرام نمی‌نشسـتند، بلکه با این بدکاری و تجاوزگری درافتاده بودند. «و اذ قـالت اُمّـهٔ منهم لِمَ تَعِظون قومـاً الله مُهلِکُهم اَو معـذّبهم عـذاباً شدیـداً؛ قـالوا مَعـذرهً الی ربّکم و لعلّهم یتّقون فلمّا نَسوا ما ذُکّروا به انجینا الذین ینهون عن السّوء و اَخَذنا الذین ظَلَموا بعذابٍ بِئس بِما کانوا یَفسـقون.«(۱۴) دسته‌ای از مصلحت‌اندیشان و عقلای قوم به این گروه مبارز با زشتیها و تجاوزها رو کردند و گفتند: چرا شـما مردمی را که به حرف شما گوش نمی‌دهند و ترتیب اثر نمی‌دهند و حرف شـما را هـدر می‌دهنـد مـوعظه می‌کنیـد و پنـد و انـدرز می‌دهیـد؟ شـما آمده‌ایـد مرتب به مردم سـخت‌دلی می‌پردازیـد که سرانجـام خـدا آنهـا را نـابود خواهـد کرد! یـا به عـذاب و شـکنجه دردنـاکی دچار خواهـد کرد. آنها را رها کنیـد. اما این گروه که درگیری با فساد را لازمه حیات و زنده بودن یک فرد و جامعه می‌شناخت و فهمیده بود که اگر فساد بر محیط غالب شود حق از بین می‌رود، آرام ننشـست. کسانی که تسـلیم این فساد نشده‌اند، می‌دانند که اگر به حساب اینکه کارشان بی‌ثمر است و آنچه می‌گویند اثر نمی‌کنـد و هدر می‌رود، از برملا کردن حق و رسوا کردن ناحق دست بردارند، آرام آرام آهنگ حق و فضـیلت ضـعیف خواهد شـد. اینها گفتنـد نه؛ ما می‌دانیم که اینها سـخت‌دل‌اند و در برابر تذکرات ما مقاومت دارند، اما اولاً: »معذرهٔ الی ربکم«؛ ما از جانب خـدا یـک رسالت داریم و آن این است که نگـذاریم حق به پشت پرده‌ها برود. وقتی انسانهایی دارنـد تسـلیم فساد می‌شونـد، اقلاً به آنها تـذکر بـدهیم، تا در پیشـگاه خدا اگر از ما سؤال شد تو که دیدی نابینا به چاه است چرا خاموش نشـستی و گناه کردی، بگوییم خاموش ننشـستیم. و ثانیاً)این جمله خیلی جالب است(: »قالوا معـذرهٔ الی ربکم و لعلهم یتقون«، گفتنـد اولاً می‌خواهیم در برابر خدا عذر داشته باشیم و بگوییم ما در رسالتی که داشتیم کوتاه نیامدیم؛ و ثانیاً، خواستند بر آنها اثر بگذارند، شاید باتقوا شوند. این جمله خیلی معنی‌دار است. یعنی به این آسانی نمی‌توان تسـلیم نومیدی شد. انسانِ به خدا پیوسته به این آسانی دچار نومیدی نمی‌شود. چه عالی است این تعلیم! چه عالی است این تعلیم یعقوب، سـلام الله علیه، به فرزنـدانش: »یا بُنَیّ اذهبوا فتحسّـسوا من یوسف و اخیه و لا تـایئسوا من رَوح الله، انه لاـ یـایئسُ من روح الله الا القوم الکافرون«؛(۱۵) ای فرزنـدان من، درست است که سالهـاست یوسف رفته و درست است که اینـک برادرش هم اسیر مـأموران فرمانـدار مصـر شـده و امیـدی به خلاصـی او نداریـد، ولی باز هم برویـد، گوش بخوابانیـد، تجسـس و تحسـس به خرج بدهیـد، شاید رد پای یوسف و برادرش را پیدا کنید. بروید رد پای یوسف و برادرش را پیدا کنیـد و از روح و گشایش‌بخشـی خـدا نومیـد نشویـد. چرا؟ چون این یک قانونمندی است که همواره در قرآن بیان می‌شود: »انه لا یائسُ من روح الله الا القوم الکافرون«؛ از گشایش‌آفرینی خـدا فقط مردم بی‌ایمان به خـدا مأیوس می‌شوند. انسان با ایمان به خدا و یـأس با همـدیگر رابطه‌ای ندارنـد. این گروه در برابر آن مصلحت‌اندیشـی می‌گوینـد با تمام این که شـما می‌گوییـد، ما در ناصیه و پیشـانی این مردم تجـاوزگر می‌خوانیم که تسـلیم فسـاد شدنـد و بایـد در انتظار عـذاب هلاکت‌آفرین خداونـد باشـند؛ با این حال ما مأیوس نیستیم؛ ما کار خودمان را می‌کنیم؛ ما تلاش خودمان را می‌کنیم، شایـد به اثری برسد - اثری که برای ما هنوز قابل پیش‌بینی نیست. این مقـدار از امیـدواری بیش از امیـدواریهای محاسـبه‌ایِ عُقَلاـیی معمولی است که عاقلهـای حسـابگر دنیا دارنـد. این از آن امیدواریهایی است که عاشقهای دنیا دارند نه عاقلهای دنیا.

انسان ترتیب شده اسلام

من مکرر به دوستان گفته‌ام، اسلام و ادیان می‌خواهند انسان عاشق تربیت کنند. نمی‌گویم انسان بی‌عقل، می‌گویم انسانی که هم عاقل باشد و هم عاشق. نمی‌خواهد عاقل بی‌عشق تربیت کند. آنچه می‌خواهد، عاشق عاقل است. انسانی که حسابها را برسد، چشمهایش را باز کند، گوشهایش را باز کند، زمینه‌ها را مطالعه کند، مقتضیات را نگاه کند، استعدادها و آمادگیها را حساب کند، موانع را حساب کند، مشکلات را حساب کند، تمام اینها را حساب کند و راه مناسب را انتخاب کند. اما این را بداند که در زندگی، از تلاش باز ایستادن وجود ندارد. این، کارِ آدم عاشق است. در او شوری و گرمایی است که نمی‌گذارد آرام بگیرد. آرامش انسانهای نومید، انسانهایی که ممکن است محاسبه آنها را به نومیدی بکشاند، در آنها نیست. این آیه از قبل از اسلام صحبت می‌کند. بیان یک موضع تاریخی پیروان آیین موسی در گذشته دور است؛ چندین قرن قبل از اسلام. این مطلب برای هوشیاری مسلمانها نقل می‌شود. کجا نقل می‌شود؟ در موقعی که اسلام هنوز در مکه است.

»و اذ قالت اُمّهٔ منهم لِمَ تعظون قوماً الله مُهلکُهم او مُعذّبهم عذاباً شدیداً؛ قالوا معذرةً الی ربکم.« خدا در هیچ حالتی برای ما سکوت مطلق و بی‌تلاشی را تجویز نکرده است. »و لعلهم یتقون«؛ باز هم بگوییم به امید اینکه شاید در آنها تقوایی و پروایی به وجود آید. آنها مأیوس نیستند. اما نتیجه چیست؟ نتیجه را خدا اعلام می‌کند. خدا می‌فرماید: »فلما نَسوا ما ذکروا به«. سرانجام هم همان طور شد که آن مصلحت‌اندیشان فکر می‌کردند. اینها به تذکرات این راهنمایان حق ترتیب اثر ندادند و فراموش کردند. آنهایی را که تا آخر با بدی)السوء(درگیری داشتند نجات دادیم. اما ظالمان را به کیفر تبهکاریهایی که داشتند مجازات کردیم. اما چرا این آیات نازل شد؟ چرا در آن لحظاتی که مسلمانان در مکه‌اند و عوامل مأیوس‌کننده سر راهشان قرار دارد قرآن از این مسأله یاد می‌کند و بر پیگیری در راه تلاش برای اقامه حق و عدل و مبارزه با سوء تکیه می‌کند؟

در سوره لقمان)سوره سی و یک(آیه هفده، می‌بینیم که لقمان ضمن سفارشهای سازنده‌ای که به فرزندش می‌کند این طور می‌گوید: »یا بُنیّ اقم الصّلوة و أمر بالمعروف وَانْهَ عن المنکر وَاصْبِر علی ما اَصابک، انّ ذلک مِن عَزم الاُمور«؛ ای پسرک من، ای فرزندم، مواظب نماز باش! نماز: آن نماز سازنده. به معروف و شایسته و نیک فرمان ده؛ با منکر و ناشایسته مبارزه کن و دیگران را از کار ناشایست بازدار. به دنباله‌اش می‌گوید: »واصبر علی ما اصابک«. خیلی جالب است که این جمله به دنبال آن آمده است. اگر ناراحتی و مشکلی در این راه به تو رسید در برابرش شکیبا باش. معلوم است که اگر انسان بخواهد حق بماند و برنامه زندگی‌اش امر به معروف و نهی از منکر باشد، دیگر زندگی و رختخواب پر قو برایش باقی نمی‌ماند؛ بلکه مصیبتها و حادثه‌ها دنبال آن هست. این است که بلافاصله می‌گوید، در برابر حوادثی که سراغت می‌آید شکیبا باش. این از آن کارها و از آن اصول اساسی قاطع است)من عزم الامور(. از آن کارهایی است که با عزیمت و قاطعیت ارتباط دارد. هم نماز به انسان مسلمان عزیمتی استوار می‌دهد و هم بار آمدن با این خصلت که مزاجش با منکر و ظلم و فساد سازگاری نداشته باشد.

این حالت ظلمْ ناپسندی، بدی ناپسندی، منکر ناپسندی، باید در مزاج، در ساختمان، در خلق و خو، در ملکه یک انسان مسلمان خدادوست باشد و او همیشه عزیمت و اراده‌ای استوار در راه مبارزه با فساد داشته باشد. امیدوارم زمانی بتوانم روی این یک جمله اخیر یک بحث تحلیلی از نظر روانی برای دوستان داشته باشم. روی این جمله اخیر باید خیلی تکیه بکنیم.

اینها آیاتی است که در سوره‌های مکی، یعنی قبل از هجرت، در این زمینه می‌بینیم. بنابراین، معلوم می‌شود رسالت مسلمان عادت پسندیده دعوت به خیر)امر به معروف(، نهی از سوء)سوء در مقابل خیر(و نهی از منکر است. این رسالت با شروع دعوت اسلام، یا لااقل در همان مراحل نخستین دعوت اسلام، آغاز می‌شود و منحصر به موقعی که جامعه اسلامی تشکیل حکومت می‌دهد نیست. آیات بسیار دیگری نیز در سوره‌هایی که در مدینه آمده است نازل شده. در سوره حج)سوره بیست و دوم(یاد می‌کند از امت و

جماعت و مردمی که از امکاناتی که خدا به آنها داده در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده می‌کنند. این آیات با تجویز جهاد و قتال برای مسلمانها شروع می‌شود؛ در اواخر سال اول و اوائل سال دوم هجرت. «اُذن للذین یقاتلون بانّهم ظُلموا و انّ اللّه علی نَصرِهم لَقَدیر. الذین اُخرجوا من دیارهم بغیر حَقّ الّا اَن یقولوا ربُّنا اللّه و لو لا دفعُ اللّه الناسَ بعضَهم بِبعض لَهُدّمت صَوامِعُ و بِیَعٌ و صلواتٌ و مساجدُ یُذکر فیها اسمُ اللّه کثیراً و لَیَنصُرنّ اللّه مَن یَنصره انّ اللّه لقویٌّ عزیز. الذین اِنْ مکّنّاهم فی الارض اَقاموا الصّلوة وآتوا الزکاة و اَمَروا بالمعروف و نَهوا عن المنکر و للّه عاقبةُ الامور.»(۱۶) به این مقاتلان و مجاهدان اجازه داده شده بجنگند. چرا؟ «بانّهم ظُلموا»؛ زیرا بر آنها ستم رفته و خدا تواناست که آنها را یاری کند. همانها که از خانه‌ها و کاشانه‌هایشان به ناحق بیرون رانده شدند و جرمشان این بود که گفته بودند خدای ما فقط خدای آفریدگار جهان است؛ ما فقط او را می‌پرستیم. این قانونمندی خداست که باید در مراحلی از تاریخ، متجاوزان به دست مجاهدان تنبیه شوند. «و لو لا دفع اللّه الناسَ بعضهم ببعض»، اگر نبود که خدا گروهی از مردم را به وسیله گروهی دیگر از حریم حق دفع می‌کرد: «لهدّمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا»، آن وقت دیگر صومعه‌ها و کلیساها، نمازها و نمازخانه‌ها و مسجدهایی که در او نام خدا فراوان برده می‌شود همه و همه ویران می‌شد. و خدا هر که را بخواهد یاری کند درست یاری می‌کند. هر که خدا را یاری کند خدا او را یاری می‌کند. «ان الله لقویّ عزیز»، خدا توانا و بلندپایه است. همانها که وقتی به آنها امکانات می‌دهیم)ان مکّناهم فی الارض(وقتی به آنها امکانات قدرتی می‌دهیم، نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و به معروف و شایسته فرمان می‌دهند و از منکر و زشت باز می‌دارند و با آن مبارزه می‌کنند. «و لله عاقبة الامور»، فرجام کارها از آن خداست. این، در نخستین دوره جامعه اسلامی در مدینه است.

قرآن برای اینکه یاد کند از اینکه این کار در آن مرحله‌ای که مسلمانان به صورت یک جامعه به هم پیوسته در آمدند یک کار اجتماعی است که باید یار و یاور یکدیگر در آن راه باشند، در آیه دوم از سوره مائده مسأله را با تعبیر دیگری مطرح می‌کند: «و لایجرِمَنّکُم شنئانُ قومٍ اَن صَدّوکم عن المسجد الحرام اَنْ تعتدوا تعاونوا علی البرّ والتقوی و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان و اتّقوا اللّه، ان اللّه شدید العقاب.(۱۷)» بدرفتاری یک قوم و گروه شما را عاصی نکند تا از روی عصبانیت به راه ناشایسته‌ای کشیده شوید و شما هم از این طریق به راه تجاوز و قانون‌شکنی بروید.

مقاومت مردم بامسلک، در برابر تجاوز دیگران و بدرفتاری دیگران، روی معیارهای مسلکی است که به آن پای‌بندند. کارشان خالی از معیار و خارج از معیار نیست. بر برّ و تقوا)نیکی و خداترسی(، تعاون داشته باشید؛ یاور یکدیگر باشید. «ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان»، بر گناه و تجاوز کسی را کمک نکنید. «واتقوا اللّه»، پروا داشته باشید از خدا. حساب خدا را داشته باشید. «ان اللّه شدید العقاب.» مسلمانها را دعوت می‌کند به همکاری در راه امر به معروف و نهی از منکر؛ اما با تعبیر برّ و تقوا)تعاونوا علی البر و التقوی(.

آیاتی دیگر نیز هست که در جای خودش می‌آورم. اکنون فقط آیه ۱۱۲ سوره توبه را که در وصف مردم باایمان آمده است برای شما می‌خوانم.

«ان الله اشتری من المؤمنین انفسَهم و اموالَهم بانّ لهم الجنّة یُقاتلون فی سبیل اللّه فیَقتُلون و یُقتَلون وَعداً علیه حقّاً فی التوراة والانجیل والقرآن، و مَن اَوفی بعهده من اللّه فاستبشِروا ببیعکُم الذی بایعتُم به و ذلک هوالفوز العظیم. التّائبونَ العابدونَ الحامِدونَ السّائِحون الرّاکعونَ السّاجدونَ الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنکر والحافِظون لحدود اللّه و بَشِّر المؤمنین.»(۱۸) خدا جانها، اموال و ارواح مؤمنان را از آنها خرید و در برابر به آنها گفت، بهشت جاویدان از آن شماست. در راه خدا پیکار می‌کنند؛ می‌کشند و کشته می‌شوند؛ این وعده‌ای است که خداوند به حق در تورات و انجیل و قرآن داده است... آن مؤمنان که تائب‌اند، اگر یک بار هم خطائی کنند به راه حق باز می‌گردند. عابدند. می‌دانند که عبادت روح زندگی یک انسان مسلمان خداپرست است. حامدند؛ همواره ستایشگر و سپاسگزار خدایند. سائح‌اند؛ روزه دارند و نماز را با خضوع می‌گذارند. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.

بعـد از هجرت در تمـام این مراحـل می‌بینیـد پـای این مطلب به میان است که انسان باایمان انسانی است که با خیر و معروف انس و آشتی دارد و با سوء و منکر قهر دارد و ناسازگار است. آیینش، شیوه‌اش، زندگی‌اش خلاصه می‌شود در اینکه خود را همواره به یاد خـدا و متوجه به خـدا نگه دارد؛ حتی بدان اکتفا نکند، بلکه همواره در گسترش نیکیها در محیط زندگی‌اش کوشا و در درگیری با بدیها در محیط زندگی‌اش تلاشگر باشد. این خلاصه‌ای بود که از این آیات به دست می‌آمد. خوب، حالا شما از مجموع این آیات چه چیز به دست آوردید؟ معروف چیست؟ منکر چیست؟ امر چیست؟ نهی چیست؟

درباره معروف و منکر خیلی بحث شد، من شـما را خسته نمی‌کنم؛ مطلب را با نقل مباحث تحلیلی علما و دانشمندان در این زمینه‌ها خلاصه می‌کنم. از مجمـوع بررسـیها می‌تـوان این طـور نـتیجه گرفت که معروف و خیر دست در گردن هم دارنـد و منکر و سوء و فحشـاء و بغی هم دست در گردن هم. عـدل و احسـان و خیر و معروف یک طرف، منکر و فحشاء و بغی و عـدوان و سوء در طرف دیگر. اینها را باید با هم فهمید. این طرف را باید با آن طرف فهمید.

عدل و احسان مقولاتی فرادینی‌اند

ملاحظه کنید، یک عده آمدند مسأله را آن قدر خشک کردند... می‌گویند معروف آن است که خدا گفته بکن؛ منکر آن است که خدا گفته نکن؛ چیز دیگری هم سرمان نمی‌شود. سخن ما با اینها این است که این فرمایش شما درست است، اما این از آن حرفهای درستی است که آن قـدر بـد بیـان می‌شود که مشـمئزکننده است. برای اینکه خود قرآن وقتی می‌خواهـد «بکن - نکن» خـدا را بیان کنـد این‌طور می‌گویـد: «ان اللّه یأمر بالعـدل والاحسان، و ینهی عن الفحشاء والمنکر». یعنی وقتی می‌خواهـد امر و نهی خـدا را به ما معرفی کند می‌گوید خدا آن است که به عدل و احسان فرمان می‌دهد و از فحشاء و منکر منع می‌کند. یعنی شـما قبلاً باید از عدل و احسان یک برداشتی داشـته باشـید؛ از فحشاء و منکر هم یک برداشتی داشـته باشید؛ آن وقت می‌گوید هان، تو با این برداشت بِدان که آن که می‌گویـد عـدل و احسان، او خـداست. بنابراین، این فرمایش شـما درست است که معروف و عدل و احسان آن است که خـدا گفته، امـا در مـورد این جمله‌ای که بـا آن بیان می‌کنیـد که «و شـناخت مـا از معروف و عـدل و احسـان در گرو شـناخت امر خـداست»، اول بایـد ببینیم خـدا چه گفته، تا بعـد بفهمیم این چیز عـدل و احسان هست یا نه. این مطلب خیلی با آهنگ آیات قرآن جور در نمی‌آیـد. مـا بایـد قبـل از آگاهی از امر و نهی خـدا، از عـدل و احسان و معروف، (در مقابل منکر و بغی و سوء)، شـناختی داشته باشیم.- یک ساعت اول بحث تمام شد و من تازه رسیدم به اول بحثی که باید پیرامون معروف و منکر بکنم!

خوشـحالم کـه این دفعه در این جلسـات پی‌درپی، امشب و فردا شب، رفقـا حوصـله خواهنـد کرد تـا بحث را دنبـال کنیم. این زمینه فکری در ذهنتان باشـد تا فردا شب این بحث را دنبال کنیم. این بحث ما با روزهایی متقارن شـده که بیش از پیش و بیش از همیشـه به یاد رستاخیز حسین بن علی، سلام الله علیهما، هستیم. وقتی شما کلماتی را که از امام، علیه السلام، درباره هدف و انگیزه او بر این رستاخیز رسیده مطالعه می‌کنید، می‌بینید بیش از هر چیز همین مسأله امر به معروف و نهی از منکر به چشم می‌خورد.

حسـین آزاده، حسـین فرزنـد علی، حسـین سـبط رسول، حسـین پیشوای حق و عدل را مأموران خودفروخته حکومت شام تحت فشار قرار دادنـد که بایـد به این حکومت سراسـر ننگین و ظلم و فساد صـحه بگذارد و آن را تأیید کند. حسـین که چکیده مبارزه با فساد است به سازشکاری با فساد دعوت می‌شود. نه تنها سازشکاری، بلکه صحه گذاردن بر فساد!

در شـرایط عادی اگر امام حسـین تحت فشار قرار نمی‌گرفت بایـد به صورت یک انسان هوشـیار اصل درگیری با فساد را همواره از خودش نشـان می‌داد - همـان طور که نشـان داد - تا به عنوان پرچمـدار حق و عـدل همچنان شـناخته بمانـد. او بایـد مراقب باشـد و زمینه‌سـازی کنـد برای روزی که بتوانـد بـا اتکـا بر قـدرت به هم پیوسـته هـواداران حـق و عـدل در جـامعه، حکومت ننگین شـام را سرنگون کند. تاکتیک و مسیر کار به صورت متعارف و عادی برای فرزند علی و فرزند پیغمبر، صلوات الله علیهم اجمعین، باید این

می‌بود. این طبیعی است. امام حسین سالها با این شیوه زندگی کرد: حدود ده سال در زمان پیشوایی و زعامت برادرش امام مجتبی، سلام الله علیه، و حدود ده سال دیگر پس از رحلت امام مجتبی، صلوات الله علیه. امام مجتبی هم که برادر بزرگوار امام حسین بود هیچ گاه در برابر فساد حکومت شام سکوت نکرد. ایشان به مناسبت هر حادثه‌ای، به مناسبت هر جنایتی، به مناسبت هر انحرافی، لب به سخن می‌گشودند، نامه می‌نوشتند، انتقاد می‌کردند، و حکومت شام را بر کارهای ناروایش مؤاخذه می‌کردند تا مبادا حق‌خواهی و حق‌پرستی در جامعه بمیرد؛ گر چه امکانات و شرایط برای یک قیام کوبنده و در هم شکننده علیه حکومت شام مساعد نبود.

یک انسان نترس که در برابر باطل سکوت نکند، همین قدر که لب به سخن بگشاید و با موضع‌گیری خود نشان بدهد که آشتی‌ناپذیر است، به نگهداشتن اصل روح حق‌پرستی در یک جامعه و جلوگیری از مرگ آن کمکی شایسته کرده است.

پس از رحلت امام مجتبی، سلام الله علیه، امام حسین به تنهایی، و گاهی همراه با برخی از بنی اعمام یا برادر زادگانش، این کار را انجام می‌داد. یزید، جانشین معاویه، می‌خواست از معاویه هم فراتر برود. یزید می‌گوید، به تو اعلام می‌کنم پدرم معاویه مرده است، امیرالمؤمنین اینک یزیدبن معاویه است؛ اوست فرمانروای مؤمنان. تو ای فرماندار مدینه، باید از همه بیعت بگیری؛ برای حکومت من رأی موافق بگیری و هیچ کس مستثنا نیست. هر کس از بیعت من سرپیچی کرد بر او سخت بگیر. و در این »هیچ کس«، بیشتر ناظر به کیست؟ بیشتر ناظر است به چند چهره شناخته شده که در رأس آنها ابوعبدالله حسین بن علی، سلام الله علیهما، قرار دارد. شبانگاه، بدون لحظه‌ای تأخیر، مأموران فرماندار مدینه به سراغ امام می‌آیند و او را احضار می‌کنند. امام هوشیار است و می‌داند او را برای چه می‌خواهند؛ لذا زمینه‌ای آماده می‌کند تا در این نخستین دام گیر نیفتد. عده‌ای را همراه خودش برمی‌دارد و به مقرّ فرمانداری فرماندار مدینه می‌آید. به آن عده می‌گوید بیرون بایستید؛ اگر دیدید صدای من بلند شد، حمله کنید. الان موقعی است که اینها برای روبرو شدن با ما در مدینه مجهز نیستند؛ لذا اگر احساس بکنند ما قدرتمندیم خودشان را عقب می‌کشند.

فرماندار مأموریت خودش را ابلاغ می‌کند. امام تأملی می‌فرماید. واکنشی نشان می‌دهد: واکنشی هوشیارانه و سیاستمدارانه؛ سیاستمداری پاک و مترقی که در این سیاستمداری حتی دروغ هم نمی‌گوید. به فرماندار می‌گوید تو مرا برای امری دعوت کرده‌ای که اگر در برابر انظار دیگران باشد ارزش دارد. اگر امشب اینجا از من رأی موافق بگیری ارزش زیادی ندارد. اقلاً صبر کن تا فردا در ملأ عام از من رأی موافق بگیری. ظاهر این است که فرماندار مدینه از اوضاع و احوال مطلع بوده و حتماً مأمورانش به او خبر داده بودند که امام چگونه آمده و چند نفر با او هستند و دارد از موضع قدرت سخن می‌گوید. برای اینکه وقتی مروان به فرماندار می‌گوید گول این حرفها را نخور و همین جا از امام بیعت بگیر یا همین جا هر چه باید بکنی بکن، او زیر بار نمی‌رود. به هر حال امام بیرون می‌آید. تصمیم می‌گیرد شبانگاه خیلی سریع با کسانش از مدینه خارج شود. این تصمیمی بود که مأموران حکومتی هرگز انتظار آن را نداشتند. مگر می‌شود امام حسین به یکباره شبانه تصمیم به حرکت بگیرد! در سرگذشت امام این گونه نقل شده که همان شب وقتی مقدمات حرکت را فراهم فرمود، آمد کنار تربت پاک پیغمبر. در مواقعی از زندگی انسان، در یک جاهایی، در یک فضاهایی، نوعی احساس و عاطفه در او بیدارتر و زنده‌تر می‌شود که به او حالتی خاص می‌دهد. خاطره زمانی و مکانی مناسبتهای زمانی و مکانی در این مواقع خیلی اثر می‌گذارد. همان طور که می‌دانید، خود تربت پاک حسین بن علی میعادگاه تمام جانبازانی بود که طی قرنها بعد از شهادتش با حکومتهای ظلم و فساد درگیری داشتند. آن تربت در آنها روحی را زنده می‌کرد؛ روحیه‌ای را که به شهادت این سالار شهیدان منتهی شده بود.

من خودم وقتی در برابر قبر امام که هیچ، در برابر آنجا که به یاد شهدا و به نام قبور شهدا در حرم مطهر حسین، سلام الله علیه، هست ایستادم، احساسی عجیب در من زنده‌تر شده بود. وقتی بر این پاکبازان راه حق سلام می‌کردم احساسی خاص داشتم. حسین در این تنگنا آمده و در کنار تربت پاک پیغمبر ایستاده است. در این لحظات او به خدا رو می‌کند. نیایشی دارد: »اللهم هذا قبر نبیک محمد، صلی الله علیه و آله، و انا بن بنت نبیک، و قد حضرنی من الأمر ما قد علمت. اللهم انی احب المعروف و انکر المنکر.« خدایا!

این آرامگاه پیامبرت، این آرامگاه آن بنده فداکار توست. من هم دخترزاده این پیامبر تو هستم. تو خودت می‌دانی در چه شرایطی قرار گرفته‌ام. از وضع و از بحرانی که بدان دچار شده‌ام آگاهی. خدایا! من، دخترزاده پیامبرت، با تو تجدید پیمان می کنم و اعلام می کنم که دوستدار معروفم و در برابر منکر و ناپسند موضعگیری ناسازشکارانه دارم: «احب المعروف و انکر المنکر». وقتی می‌خواهد از مدینه خارج شود، باید چهره این خروج از همان اول مشخص شود. وصیتنامه‌ای می‌نگارد. محمد حنفیه برادر ناتنی‌اش را وصی خود قرار می‌دهد و از او می‌خواهد که در مدینه باشد و آن حضرت را از اخباری که پیش می‌آید مرتب مطلع کند و ضمناً مسئولیتهایی را که امام در مدینه بر دوش داشت - از نظر خانوادگی و از نظر جهات دیگر بر عهده بگیرد. آنوقت وصیتنامه می‌نویسد.

در این وصیتنامه مطالب زیادی است، هر یک از دیگری جالبتر. آن قسمتی که مربوط به بحث امشب ماست این است که امام دلیل خروجش را اعلام می کند: «و انّی لم اخرج اشراً ولا ـ بطراً و لا ـ مفسداً و لا ـ ظالماً، و انما خَرجتُ لطلب الاصلاح فی امت جدی، صلوات الله علیه، اریـد ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر.» اعلام می کنم من به آنچه حکومت از من می‌خواست گردن ننهادم، بلکه در برابر آن خروج کردم؛ قیام کردم. اعلام می کنم به یک قیام دست زدم. از مدینه، از جایگاه خودم، جایگاه پدر و مادرم، جایگاه جدم، از خانه آباء و اجدادیم و از سرزمینی که به آن خو دارم بیرون می‌روم، اما همگان توجه داشته باشند، اگر من بیرون می‌روم، اگر من تسلیم نشدم، اگر من به بیعت با یزید بن معاویه تن در ندادم، انگیزه من در این کار اشر یا بطر نبوده. اشر یعنی خودبزرگ‌بینی؛ زیر بار نرفتن. مبادا کسی بعداً قیام حسینی را این طور تفسیر کند که حسین گفت این پسرک دیگر کیست که آمده و می‌خواهد بر ما فرمانروایی کند؛ چون تا من هستم نوبت به او نمی‌رسد. نه! نه! من از آنها هستم که اگر اسامه فرزند زید بن حارثه، آن غلامزاده، را به حق فرمانروا کنند باید مطیع و فرمانبر او باشم. قصه این نیست که بگویم تا من هستم نوبت به یزید نمی‌رسد؛ به حساب اینکه من نسبت به او شرافت و تقدم خانوادگی یا سنی دارم. قصه زیر بار نرفتن نیست. «و لا بطراً.» بتر چیست؟ چنین نیست که اگر من از اینجا رفتم و زیر بار این بیعت نرفتم، از روی بدخواهی و کینه‌توزی، یا از روی کم‌ظرفی و بدخواهی باشد. بطر، بدخواهی است. رفتن من از روی بدخواهی و از روی کم‌ظرفی و از روی آن نبوده است که من موقع خود را نشناخته باشم. نه! من همه چیز را شناخته‌ام. مبادا به قیام حسینی چنین داغ باطله‌ها و برچسبهای قیمت‌شکن بزنند. «و لا مفسداً و لا ظالماً.» مبادا قیام من به عنوان قیام یک فرد بر ضد امنیت و نظم تلقی شود. قیام کسی که به پا خاسته و می‌خواهد فساد به پا کند و زندگی مردم و نظم و آرامشی را که مردم دارند تباه کند و به هم بزند. مبادا این جور تفسیر بشود. نه! من مفسد نیستم. «و لا ظالماً.» مبادا کسی فکر کند که من می‌خواهم به حق کسی تجاوز کنم و برای تجاوز به آن حق قیام کرده‌ام و رستاخیزی به پا کرده‌ام. اما اگر اینها نیست پس برای چیست؟ من اعلام می کنم: «انما خرجت لطلب الاصلاح فی امهٔ جدی»؛ من خروج کردم و خارج شدم،)هم از مدینه خارج شدم و هم از این نظام خارج شدم(و اعلام مخالفت و مبارزه با این نظام را کردم برای اینکه طالب و خواستار اصلاح در امت اسلامی، امت جدم پیامبر بودم. من اعلام می کنم خواسته من یک چیز بیشتر نیست. هر کس هم می‌خواهد با من حرف بزند و مذاکره کند، بداند موضوع مذاکره چیست. «انی اریـد ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر.» خواسته من یک چیز بیشتر نیست: ترویج معروف و شایسته و پسندیده؛ جلوگیری از منکر و ناشایست و ناپسند.

«اشهد انک قد اقمت الصّلوهٔ و أتیت الزکاهٔ و اَمرتَ بالمعروف و نهیتَ عن المنکر»؛ گواهم ای حسین بن علی که قیامت جز در این راه نبود. این تو بودی که خواستی نماز به جا و به پا بماند و رابطه بنده‌های خدا با خدا باقی بماند. این تو بودی که خواستی با قیامت، انفاق و پول خرج کردن در راه خدا در جامعه زنده بماند. این تو بودی که با قیامت، به معروف و شایسته فرمان دادی و با منکر و ناشایسته در افتادی. «السلام علیک یا ابا عبدالله، و علی الارواح التی حَلّت بفنائک و اَناخَت برحلک. علیکم منّی سلام اللّه ابداً ما بقیت و بقی اللیل و النهار، یا ابا عبدالله.»

دنباله بحثمان را در زمینه شناخت بیشتر معروف و منکر و امر و نهی با استفاده از آیات، به خواست خدا فردا شب با شما در میان خواهیم گذاشت.

جلسه چهارم

اشاره

»ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر، یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.«

قرآن جامعه اسلامی و مسلمانان را دعوت می‌کند که امت و جامعه‌ای یکپارچه و یک‌هدف و دارای یک رهبری به وجود آورند. جامعه‌ای که به خیر دعوت می‌کند؛ به معروف فرمان می‌دهد؛ با منکر درگیری دارد. فقط چنین جامعه‌ای است که به سعادت می‌رسد. دنیای ما و عصری که در آن زندگی می‌کنیم عصری است بس جالب. از یک سو به هم پیوسته و مرتبط با یکدیگر. آگاهیهای مستند و روزمرّه‌ای که امروز شما مردم این شهر از سرزمینها و اقوام بسیار دور از خودتان، در قاره‌های گوناگون دنیا، دارید، آگاهیهایی است که قبلًا در اختیار مردم یک شهر درباره احوال مردم شهر دیگر نزدیک به خودشان هم نبود. درست است که وسایل ارتباط جمعی در دنیای امروز اعم از رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات - بیش از آنچه در راه نشر حقایق به کار افتند دروغ‌پراکنی می‌کنند؛ درست است که این ابزارهای سودمند بیش از آنچه در اختیار حق‌اندیشان، حق‌گویان و حق‌پویان باشد، در اختیار کسانی است که با تکیه بر قدرتهای زر و زور، آن می‌گویند که خود می‌خواهند و آن منتشر می‌کنند که به سود خودشان باشد، ولی با همه این احوال لااقل مردم زیرک و هوشیار از لابلای همان دروغهای بی‌شمار می‌توانند حقایقی را درباره جهان معاصر و مردم زمان و زندگی آنها در گوشه و کنار جهان کشف کنند که سابقاً هرگز، حتی برای این هوشمندان، میسر نبود.

روند شتابان دگرگونیها

دنیای ما دنیایی است که دگرگونیها در آن عجیب سرعت گرفته است. در بخشهای مختلف زندگی بشری می‌بینید گاهی در هر ده سال ما پا به عصری جدید می‌گذاریم. در بخش صنایع و فنون و علوم مربوط به طبیعت در این چند دهه اخیر هر ده سالی تقریباً عصری به حساب آمده است. ما تا قبل از پانزده سال اخیر در عصر فضا نبودیم و تا قبل از حدود سی سال اخیر در عصر اتم نبودیم؛ تازه با اتم آشنا شده بودیم اما در عصر اتم به شمار نمی‌آمدیم. عصر اتم تا قبل از شصت سال و پنجاه سال اخیر، عصر وسایل ارتباط جمعی و امواج، و همچنین به جلوتر بروید، عصر الکتریسیته، عصر ماشین بخار این قدر فاصله‌ها نسبت به گذشته کم شده که اگر فاصله‌های عصر حجر قدیم را با عصر حجر جدید مقایسه کنیم، بعد عصر حجر جدید را با عصر آهن و عصر آتش و عصر مس و مفرغ بسنجیم، می‌بینید در آنجا فاصله‌ها چند هزار سال و چند صد سال است، اما یکباره به قرنی می‌رسیم که هر ده پانزده سالی تبدیل می‌شود به یک مقطع جدید از فرهنگ و صنعت و علم. در دگرگونیهای فکری و اجتماعی بشری هم عصر ما همین خاصیت را دارد.

من الان فکر می‌کنم در این سی و چند سالی که به صورت یک فردی که می‌خواسته به زندگی بیندیشد، از زندگیم گذشته، می‌بینم در هر چند سالی دنیا در زیر سیطره یک نوع تفکر زندگی می‌کرده است ولی دولت و قدرت و حکمرانی و فرمانروایی و سیطره این فکر گاهی ده سال هم دوام نیاورده است. کعبه‌های فکری و کعبه‌های آمال سیاسی و اجتماعی در این چند ده سال اخیر چقدر به سرعت تغییر جا داده‌اند! یک روز بلوکی کعبه آمال بشریت بود. شاید ده سال و پانزده سال نگذشت که جایش را به جای دیگر و به سویی دیگر داد. باز دیری نپایید که جایش را به جای سوم داد، و باز امروز بشریت چه‌بسا در جستجوی کعبه چهارم

است. عصری با این ارتباط و به هم پیوستگی بشریت بر روی کره خاکی، با این آگاهی به هم پیوسته از گذشته‌اش، با این تلاش در راه آینده‌نگری و آگـاهی از آینـده‌اش، بـا این آگاهی نسبی قابل ملاحظه و ارزشـمند درباره جهان معاصـرش، با این دگرگونی در مظاهر زنـدگی و در بـاطن زنـدگی‌اش، عصـری است بسیار عجیب و جـالب. یکی از چیزهـایی که در عصـر مـا به راحتی می‌شود درباره‌اش بحث کرد، بحثی است مربوط به این بخش از مبحث معروف و منکر و خیر که امشب به آن رسیدیم.

در تفسـیر این آیـات کریمه که مربـوط است به دعـوت به خیر : امر به معروف و نهی از منکر سؤال به اینجـا رسـید که خیر چیست، معروف چیست، منکر چیست. خیر را از نظر لغت و مفاهیم آن در قرآن قبلاً معنی کردیم. گفتیم خیر در قرآن به معنی نیکی و نیک می‌آیـد؛ به معنی مـال هم می‌آیـد. گفتیم بـدون شـک منظور از خیر در این آیه نیکی و نیـک است؛ چون قرآن نمی‌خواهـد جـامعه اسلامی را به این دعوت کنـد که ای مسلمانان، شما باید امتی به وجود آورید که همه را دعوت کند به مال و ثروت؛ پول‌پرست و ثروت‌پرست! چون نقـل کردیم خود قرآن در آیـات دیگر انسـان را نکوهش می‌کنـد و می‌گویـد: «انّ الانسـان لربّه لَکَنود و انّه علی ذلـک لَشَهید و انّه لِحُب الخیر لشدیـد(۱۹).» این انسـان در برابر خداونـدگارش ناسـپاس است - خـودش هم می‌دانـد. خـودش هم می‌داند و گواه این مطلب است که موجودی است که گاهی چنان در راه ناسپاسـی قرار می‌گیرد که تا سراشـیب سـقوط مطلق پیش می‌رود. یکی از آن عـواملی کـه ایـن انسـان را بـه انحراف می‌کشـد این است که «انّه لحبّ الخیر لشدیـد»؛ در دوسـتی خیر و مـال و ثروت سـختکوش و سـختگیر و تندرو است. وقتی قرآن می‌گوید که آدم در جهت ناسپاسی خداست که مالدوست می‌شود و این را نکوهش می‌کند، هرگز نمی‌تواند در این آیه مردم را دعوت کند که هان مسـلمانان! امتی شوید که به جمع مال دعوت کنید. من به سرعت در آن دو سه شب پیش از این بحث گذشـتم، چـون می‌توانست طلیعه یـک بحث جـالب باشـد که اهتمـام و اهمیت دادن به اقتصاد در زندگی بشـری تا کجا باید باشد. ولی امشب ناچارم به مناسـبت بحثمان باز کمی در اثنای بحث برگردم و باز به این نکته اشاره‌ای بکنم.

معنای (معروف)

بنابراین روشن است که خیر در این آیه به معنی نیك و نیکی است. اما معروف چیست؟ در لغت عربی داریم: «عَرَفَ الشـیئَ: عَلِمه»؛ چیز را شـناخت یعنی بر آن آگاه شـد. داریم: «عَرَفَ بِذَنْبِه: اَقَرَّ»؛ به گناهش اعتراف کرد. داریم: «عَرَفَه: جازاه»؛ یعنی به او کیفر داد. داریم: «عَرَفَ للامر» یعنی «صَبَرَ»؛ در برابر یک کار شکیبا و پایمرد بود. داریم: «عَرَفَ علی القوم»، یعنی «دبّر امرَهم و قام بسیاستهم»؛ بر قومی عریف بود، یعنی رهبر بود. حالا کلمه معروف از کـدام یك از این «عَرَفَ»ها گرفته شـده است؟ روی موازین لغوی بایـد از «عَرَفَ الشیئَ» به معنی «علمه» گرفته شده باشد. «معروف» یعنی «شناخته شده».- این از نظر لغت.

در خـود قرآن «عَرَفَ» به معنی شـناختن به طـور مطلـق مکرر به کـار رفته است. مشـتقات این مـاده به معنی شـناختن مطلق در موارد زیـادی در قرآن آمـده است، از جمله در آیه ۱۴۶ از سوره بقره. سـعی می‌کنم آیـاتی را بیاورم که قبلاً با همـدیگر درباره‌اش بحث کرده‌ایم. «الـذین آتینـاهم الکتابَ یعرفونه کما یعرفون ابناءهم»؛ آنها که به ایشان کتاب دادیم پیامبر اسـلام را می‌شناسـند همان طور که پسـرانشان را می‌شناسـند. در اینجا «یعرفونه» به معنی اصل شـناخت به کار رفته است. موارد اسـتعمال مشتقات این ریشه در معنی اصل شـناخت در قرآن بسیار فراوان است. در آیاتی می‌گوید در سیما و چهره آنها کینه و دشمنی و عداوت را می‌شناسی. در چهره و صورت آنها تصمیمات ناپسند و نامعقول را می‌شناسید، و امثال اینها. آیه می‌گوید، باید امتی شوید که دعوت به خیر می‌کنید و به معروف)یعنی به شناخته‌ها(فرمان می‌دهید. یعنی چه «فرمان می‌دهید به شناخته‌ها»؟ ظاهراً مطلب چندان روشن نیست.

معنای (منکر)

به سراغ منکر برویم. «نکر الامر: جَهِلَه»، یعنی از کاری بی‌خبر بود. «نکر الرجلَ: لم یعرفه»؛ یعنی فلانی را نمی‌شناخت. دوستانی که با اصطلاحات ادبیات عرب آشنا هستند معرفه و نکره را به یاد دارند. معرفه یعنی نام موجود شناخته شده، نکره یعنی نام چیز نشناخته. «أنکره: جهله»، که «مُنکَر» اسم مفعول از اوست. «انکر حقَّه: جَحَدَه»؛ منکر شد، یعنی منکر حق او شد. «انکر علیه فِعلَه: عابَه و نهی عنه»؛ کار را بر او انکار کرد یعنی انتقاد کرد، خرده‌گیری کرد، بر او عیب گرفت، عیبجویی کرد. «النُکر: الامُر المُنکَر؛ الامُر الشدید القویّ»؛ «نُکر» یعنی کار منکر، کار سخت زشت. «المنکر: ما لیس فیه رضی الله من قولٍ او فعل»؛ منکر یعنی آنچه در آن رضای خدا نیست. سخنی، گفتاری، عملی، کرداری که برخلاف خوشنودی خداست منکر است، «و ضده المعروف»، و در مقابل آن معروف است. در قرآن منکر به معنای ناپسند مکرر به کار رفته است. همان طور که در آیه‌ای که دیشب تلاوت کردم)«ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر والبغی»(منکر در ردیف فحشاء، که معنی آن روشن است)یعنی کار زشت(و در ردیف بغی)یعنی ستم و تجاوز(قرار گرفته است. فکر می‌کنم با توجه به آنچه عرض شد رفقا بتوانند دریابند که منکر به معنی نشناخته به کار می‌رود، اما در موارد بسیار زیاد به معنی زشت و ناپسند و ناشایسته به کار رفته است. و وقتی معروف در مقابل آن بیاید، می‌شود شایسته و پسندیده. خوب، چه مناسبتی میان معنی شایسته و پسندیده و معنی شناخته)که معنی اصلی کلمه است(وجود دارد؟ وقتی معنی اصلی این واژه در لغت «شناخته شده» است، چطور شده که از شکم این معنی اصلی یک معنی تازه بیرون می‌آید؟ در قرآن مواردی داریم که مسلماً معروف به معنی پسندیده به کار رفته؛ «قولٌ معروف و مغفرةٌ خیرٌ من صدقة یتبعها أذیً»(۲۰)؛ سخن معروف و مغفرت و گذشت، بهتر است از صدقه‌ای که به دنبالش اذیت و آزار و منّت باشد. آیا اینجا «قول معروف» یعنی سخن شناخته شده، یا سخن پسندیده؟ خیلی روشن است که منظور سخن پسندیده است. چطور شده است که از معنی «شناخته شده» به معنی پسندیده منتقل شده‌ایم؟ این مسأله یک نکته دارد و همین نکته است که می‌تواند زیربنای بحث ما باشد.

ما فهمیدیم که معروف یعنی پسندیده و شایسته، و منکر یعنی ناپسند و ناشایست. اما خیر و نیکی، پسندیده و شایسته، ناپسند و ناشایسته، بر حسب سلیقه‌ها، بر حسب دیدها، بر حسب طرز فکرها، بر حسب محیطها، بر حسب سنتها و آیینها فرق می‌کند. اما معیار و ملاک چیست؟)این سؤالی است که دیشب در پایان بحث دوستی کرد و به ایشان عرض شد که دنباله بحث امشب در همین زمینه است.(

نسبی یا مطلق بودن خوبی و بدی

آنچه ما می‌خواهیم امشب در زمینه معیار پسندیده و ناپسند، خیر و شر، نیکی و بدی، مطرح کنیم، با آنچه در زمینه واژه معروف و انتقال از معنی «شناخته شده» به معنی پسندیده اشاره کردیم، با هم رابطه محکمی دارد. برای اینکه این مطلب باز بشود، باید این بحثی را که دوستان ما و دوستان جوان ما بیشتر گرفتار آن هستند مطرح کنیم. آن بحث این است: آیا خوب و بد، خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، امری است نسبی، یا معیارهای قاطع و اصیل و مطلق نیز دارد؟ این بحث از آن بحثهای زیربنایی مسلکی است. بحثی است پدیدار و نمودار بر صفحه تاریخ قرون. بحثی بسیار دیرینه در فلسفه و بخصوص حکمت عملی، و در عین حال، نو در افکار عمومی. از دیرگاه این مسأله مطرح بوده که آیا خوبی و بدی، پسندیده و ناپسندیده، زشت و زیبا، یک معیار اصیل و یک سلسله معیارهای ثابت و مطلق دارد یا نه؟ یعنی آیا چیزی در این گوشه دنیا خوب است و در آن گوشه دنیا بد؟ یا یک کاری اینجا ناپسند است و جای دیگر پسندیده است؟ در زمانهای بسیار قدیم، در آن موقع که جنگ بین آراء و عقاید لااقل در گوشه‌ای از دنیا به صورت کاری پررونق جریان داشت، عده‌ای گفتند نه آقا، اصلاً معیار اساسی و اصلی برای خوب و بد وجود ندارد، بلکه هر کاری را باید دید در هر گوشه‌ای و نزد هر آدمی چگونه است. اگر این فرد یا این قوم اهل این سرزمین از این کار خوششان می‌آید و آن را خوب می‌دانند، می‌گوییم خوب است؛)خوب است، یعنی برای آنها خوب است(؛ اگر هم آن را بد می‌دانند می‌گوییم بد و

ناپسند است؛)بد و ناپسند است، یعنی برای آن دسته(. هیچ وقت حکم مطلق نمی‌کنیم. می‌گوییم هیچ معیاری نیست که بشود با آن گفت فلان کار یا فلان چیز مطلقاً بد است یا خوب است. نتیجه اینکه آدم فیلسوف دانا آدمی است که در شناخت زشت و زیبا یک رأی را معیار قرار ندهد؛ یک قانون را معیار قرار ندهد؛ به دهان مردم و فکر مردم بنگرد و ببیند دهان مردم و فکر مردم چه چیزی را خوب می‌دانند؛ آن وقت بگوید بله، شما درست می‌گویید؛ همین که شما می‌گویید خوب است، خوب است. بعد اگر به جای دیگری رفت و دید دسته دیگری همین کار را بد می‌دانند، بگوید شما هم درست می‌گویید؛ همین کاری که می‌گویید، واقعاً بد است. پیش آنها که می‌رود، در برابر آن کار چهره باز نشان بدهد؛ پیش اینها که می‌آید، در برابر این کار چهره گرفته نشان بدهد. نان را به نرخ روز بخورد؛ مزاجگو باشد و مزاج‌شناس. و چنین آدمی حکیم و داناست و در زندگی بسیار موفق. و اگر همه مردم دنیا را این جور تربیت کنیم اصلاً جنگها و اصطکاکها از میان برمی‌خیزد و بشریت در صلح کل زندگی می‌کند. اتفاقاً این اصطلاح »صلح کلی« اصطلاح شده است برای همین بینش: با همه چیز بساز! زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز. این یک بینش : هرج و مرج در ارزشیابی اعمال و افعال، عادات و سنتها؛ نداشتن هیچ گونه معیار برای شناخت نیک و بد، زشت و زیبا. در آغاز، مبشّرِ زندگیِ با صلح و صفا با همه کس؛ اما سرانجام گشاینده راه بشریت به سوی دوزخ بی بند و باری مطلق.

نظر اشاعره درباره حسن و قبح

در قرون اولیه اسلام دسته‌ای از متفکرین که از دخالتهای تند و افراطی دسته دیگر درباره شناخت خوب و بد از دیدگاه اسلام به ستوه آمده بودند، گفتند از نظر ما خوب و بد ذاتی وجود ندارد؛ حسن و قبح ذاتی صحت ندارد. اگر از من که یک انسانم و آگاهم و هوشیارم و همه چیز را در حد توانایيم دنبال کرده‌ام تا بفهمم و بدانم، بپرسید: »فلان کار بد است یا خوب است؟« می‌گویم نمی‌دانم. پس خوب و بد را از کجا بشناسیم؟ گفتند خوب و بد یک آدرس بیشتر ندارد. آدرسش این است: ببینید خدا چه چیزی را گفته بکن، آن وقت همان می‌شود خوب؛ چه چیزی را گفته نکن، همان می‌شود بد. صرفنظر از بکن – نکن خدا، خوب و بدشناسی برای بشر هرگز میسر نیست. از آنها پرسیدند شما می‌گویید وقتی خدا فرمان داد فلان کار را بکن، آیا آن وقت ما کشف می‌کنیم که آن کار، کار خوبی است؟ و وقتی فرمان داد نکن، آن وقت می‌گوییم خدا که کار خوب را نمی‌گوید نکن، لابد آن کار بد است که می‌گوید نکن، لذا کشف می‌کنیم کار بدی است؟ گفتند نه‌خیر، اصلاً این هم نیست. اصلاً وقتی خدا گفت بکن، با این فرمان او خوبی در پیکر این کار حلول می‌کند. و وقتی گفت نکن، با این فرمان او بدی در پیکر این کار حلول می‌کند. نه اینکه ما کشف می‌کنیم. اصلاً کار در عالم تکوین و هستی وقتی خوب می‌شود که خدا بگوید آن را انجام بده. اگر خدا همان کار را می‌گفت نکن، آن کار بد می‌شد. پس کارها در ذاتشان، در جوهرشان، در ماهیتشان، هیچ معیار و ملاکی ندارند که ما بتوانیم با صد وسیله هم کشف کنیم که آیا آن کار خوب است یا بد است. اینها اشعری‌ها بودند: منکران حسن و قبح ذاتی. اینها می‌گفتند اصلاً بشر برای شناختن خوب و بد نمی‌تواند عقل و فکرش را به کار بیندازد؛ چون خوب و بدی وجود ندارد. بشر فقط باید تمام فکرش را به کار بیندازد تا بفهمد خدا در کجا گفته بکن، و از این طریق بفهمد که آن چیز به برکت این فرمان که خدا گفته، خوب شده. و بشر باید بفهمد کجا خدا فرمان داده نکن، تا آن وقت بفهمد بدنبال این فرمان این کار بد شده است. چون بدون این بکن – نکن‌ها در ذات و جوهر و ماهیت اعمال و افعال و اشیاء، خوب و بد، زشت و زیبا، و حسن و قبحی وجود ندارد. در حقیقت اینها چه شدند؟ شدند دنباله‌رو همان هرج و مرجی‌ها. یک نکته لطیفی نقل کنم. در حدود پنجاه شصت سال پیش یا شصت – هفتاد سال پیش، در عصر مشروطه، یک عده‌ای از ایرانیهایی که در جریان مشروطیت بودند، در خارج از کشور مجله‌ای منتشر می‌کردند به نام مجله کاوه. اینکه گردانندگان این مجله هر کدام چه چهره‌ای بودند، چه چهره‌ای از آب درآمدند، اول چه بودند، بعد چه شدند، بحث دیگری است و فعلاً نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم. ولی در یکی از مقالات این مجله(۲۱)، یک

بحث جالبی مطرح شده که شاید یک بار دیگر هم به مناسبتی در این جلسات تفسیرمان از آن یاد کرده باشیم. آن بحث جالب این است که می گوید، چطور می‌شود که ما می‌بینیم آدمهای خیلی متدین و خیلی متشرع که کاملاً سعی می کنند زندگیشان بر طبق قالبهای شریعت باشد، اگر بی‌دین شدند و به شریعت پشت پا زدند، آنها را می‌بینید که از آن کثیفترین، رذلترین و ناجوانمردترین انسانها از آب در می‌آیند؟ این یک تجربه است. تا بند شریعت دور و بر اوست، آدمی است نسبتاً روبراه که کارهایش روی حساب است؛ اما این بند که پاره شد دیگر هیچ چیز نیست: یکباره می‌شود بی‌بند و بار. در حالی که در میان افراد دیگری که نه به خدا معتقدند، نه به دین معتقدند، نه به پیامبر، نه به قرآن، باز می‌بینیم افرادی هستند که در آنها یک نوع جوانمردیها، لوتی‌منشیها، ادبها، عاطفه‌ها، هوشیاریها، نظمها، نیکیها را می‌توان سراغ گرفت. آن تحلیل گر به نتیجه نسبتاً قابل ملاحظه‌ای رسیده بود. گفته بود علت این امر این است که این انسان، انسانی است که تا چشم و گوش باز کرده، هر خوب و بدی را که خواسته‌اند به او بگویند، آنها را به دین و خدا بسته‌اند. پدرش به او گفته بچه جان، این کار را نکن. بچه پرسیده، چرا نکنم بابا؟ به او گفته‌اند برای اینکه خدا از این کار خوشش نمی‌آید. یا بچه جان، فلان کار را بکن. چرا بکنم؟ برای اینکه خدا از این کار خوشش می‌آید. بنابراین، این زشت و زیبا و خوب و بد در ذهن او، در منش او، در شخصیت عملی و رفتاری او، همواره به یک نقطه مبدأ)خدا(متصل بوده است؛ حالا که این مبدأ از دست او گرفته شد و بی‌خدا شد، تمام آنها هم به دنبالش می‌رود و دیگر هیچ چیز برایش نمی‌ماند. اما آن انسان بی‌خدا غیر از این است؛ چون او اصلاً یا به خدا معتقد نبوده یا اگر هم معتقد بوده به هر حال در تربیت او نقش منحصر به فرد نداشته. چون گاهی هم که به او می گفتند بچه همسایه را اذیت نکن، وقتی می‌پرسید چرا، به او پاسخ می‌دادند چون انسان باید انسان‌دوست باشد. آدمی را آدمیت لازم است. بچه جان، به این آدم بیچاره کمک کن! چرا کمک کنم؟ چون آدم باید عاطفه داشته باشد. می‌بینی که یک آدم بیچاره اینجا هست، پاشو کمکش کن. بچه جان، چرا در اینجا بلند فریاد زدی؟ چرا نزنم؟ آخر این اذیت و آزار دیگران است؛ یک قدری صدایت را آرامتر کن. با این معیارها به او یک مقدار بکن - نکن یاد دادند. خوب، حالا هم که او از خدا بریده است بالاخره هنوز انسان و انسانیت و همسایه و ضعیف و قوی و... را در نظر دارد. بنابراین، می‌بینید که در برابر اینها یک نوع بند و بار اخلاقی برایش باقی مانده است. دینی که اشعریون درست کردند انصافاً سرنوشتش همان است که این مقاله کاوه تحلیل می کند. اگر قرار شد ما گفتیم اصلاً در دنیا خوب و بدی وجود ندارد و فلان کار خوب است چون خدا فرمان داده، و اگر خدا فرمان نداده بود اصلاً در ذات و جوهر این کار خوبی وجود نداشت... چرا من باید راست بگویم؟ برای اینکه خدا گفته. چرا باید امانت مردم را به آنها برگردانم؟ چون خدا گفته، »ان الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها«(۲۲).

بسیار خوب. آیا اگر خدا نگفته بود، دیگر امانتداری خوب نبود؟ نه خیر! اگر خدا نگفته بود دیگر خوب نبود. بالاتر از این، اگر خدا گفته بود امانتها را به مردم ندهید اصلاً امانت‌دادن کار بدی می‌شد و آدم باید خائن می‌شد! اگر خدا فرمان خیانت داده بود، خیانت می‌شد خوب، امانت می‌شد بد! شاید شما تعجب کنید که مگر می‌شود یک عده اندیشمند مسلمان به این راه رفته باشند! ولی این نص و صریح است و هیچ جای بحث و توجیه نیست. این بحث طی چند قرن بوده و آن قدر حلاجی شده که هیچ پرده ابهامی روی آن نیست. بله آقا، بله خانم، این آقایان صریحاً می گویند اصلاً در دنیا نیک و بدی به خودی خود وجود ندارد. امانتداری خوب است چون خدا گفته. اگر خدا گفته بود خیانت کن، خیانت می‌شد خوب.

خوب، حالا از شما سؤال می کنم: اگر یک کسی زیربنای فکری‌اش این شد، آن گاه که خدا را از دستش گرفتند دیگر چیزی برایش باقی می‌ماند؟ در این حال او باید همان بشود که نویسنده تحلیل گر آن مقاله می گفت. باید برای او دیگر هیچ بند و باری باقی نماند. وقتی که از خدا بریده شد، بشود بدترین خائن، کثیفترین انسان، مرتکب زشت‌ترین کارها؛ چون زشتی برای او وجود ندارد. زشت آن بود که خدا بگوید؛ زیبا آن بود که خدا بگوید، اما حالا که این دیگر به خدا معتقد نیست تا خدا گفته باشد. بنابراین دیگر زشت و زیبایی برایش نمی‌ماند.

با کمال تأسف عده‌ای در جهت تقویت وابستگی انسان مسلمان به کتاب و سنت، در جهت محکم کردن پایگاه حجیت و ارزش و سندیت کلام خدا و سنت رسول خدا، به سویی افراطی رفتند که به راستی برای امت اسلام می‌توانست بسیار خطرناک باشد. خوشبختانه همواره اندیشمندانِ بسیار در عالم اسلام، و مخصوصاً مذهب شیعه به عنوان یک مذهب متکی به اهل بیت وحی و آشناترین چهره‌ها به کتاب خدا وسنت رسول خدا، آمدند جلو اینها ایستادند؛ گفتند نه آقا، اشتباه می‌کنید. اشتباه! در این عالم هستی، در این عالم زندگی انسانی، در واقعیات زندگی بشری، یک سلسله معیارهای اصیل برای خوب و بد و زشت و زیبا وجود دارد که اگر اصلاً دینی هم در کار نبود، وحیی هم در کار نبود، بشر هوشیار می‌توانست بفهمد مقداری از کارها بد است، زشت است، ناپسند است و مقداری دیگر خوب است، زیباست، پسندیده و شایسته است. در عالم بشریت، بشر با همان توان بشری‌اش قدرت آن را دارد که کارهایی را شایسته و پسندیده بشناسد و کارهایی را شایسته و پسندیده نشناسد. معروف: آنچه بشر با همان هدایت فطری‌اش به نیکی و شایستگی شناخته؛ منکر: آنچه بشر با همان شناخت فطری‌اش به شایستگی و پسندیدگی نشناخته. معروف: به شایستگی شناخته شده؛ منکر: به شایستگی و پسندیدگی نشناخته شده. پس قبل از آنکه انسان سراغ وحی برود، پسند و ناپسندی برایش وجود دارد؛ شایست و ناشایستی برایش وجود دارد؛ معروف و منکری برایش وجود دارد؛ خیر و شر و سوئی برایش وجود دارد. چنان نیست که انسان در راه زندگی منهای وحی هیچ نتواند بفهمد پسندیده‌ای و ناپسندی و خیری و شری و زشتی و زیبایی در کارهایش راه دارد.

بد نیست بدانید که این عقیده و این نظریه و این برداشت و این فلسفه در حقیقت یکی از برداشتهای اصلی و اصول اساسی اعتقاد به عدل است. به اینها می‌گویند عدلیه؛ اعم از شیعه و سنی. سنی طرفدار این فکر و شیعه، هر دو در اینجا یک شناسنامه دارند: عدلیه. چرا؟ برای اینکه بر طبق آن نظر که اصلاً در جهان زشت و زیبا و خوبی و بدی وجود ندارد، باید تمام فرمانهای خدا و بکن - نکن‌های خدا بی مبنا و بی زیربنا و گزاف باشد. خدا هر چه می‌کند از روی حساب نیست! باید کارهای خدا حساب و کتاب نداشته باشد. آنها صریحاً می‌گویند اگر خدا خواست پدر هر کسی را در بیاورد، به هر شکلی که فرض کنید، اصلاً از خدا قبیح نیست؛ این ظلم نیست. درباره خدا اصلاً ظلم قبیح معنی ندارد. و اگر خدا خواست به پست‌ترین مردم پاداش بهشت بدهد عیبی ندارد؛ برای اینکه اصلاً وقتی خدا به انسانی وعده بهشت داد ما از آن وعده می‌فهمیم که او آدم خوبی است، نه اینکه از اینکه آدم خوبی است بفهمیم اهل بهشت است. ما باید شناساییها را از آن سر شروع کنیم. اینها شدند گروهی در برابر اعتقاد به عدل. حالا ـ ملاحظه می‌کنید که چرا اعتقاد به عدل این قدر در اصول اعتقادی و جهان‌بینی اسلامی از دیدگاه ما شیعه اهمیت دارد. اعتقاد به عدل یعنی نفی هرج و مرج فکری در زمینه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی.

بنابراین، این آیه قرآن از همان اول وقتی می‌خواهد به امت اسلام رنگ و شکل و چهره بدهد، می‌گوید ای مسلمانها، شما باید امت و جماعتی شوید که در سیمای اندیشه و گفتار و رفتار شما خیر و حمایت از معروف و درگیری با منکر به چشم همگان بیاید. یعنی دنیا، بشریت، انسانهای غیرمسلمان، به سیمای جامعه اسلامی نگاه می‌کنند، جذب شوند و خوششان بیاید؛ خوش آمدنی ناشی از فطرت سالم. انسانهای سالم دنیا - نمی‌گویم انسانهای منحرف - وقتی از دور به سیما و چهره زندگی اجتماعی فرد و جامعه مسلمان نگاه می‌کنند، ببینند به! چه خوب است. این »به! چه خوب است« را نثار شما کنند. وقتی به موضع‌گیری شما در برابر کارهای گوناگون نگاه می‌کنند، بگویند اینها آمران بالمعروف‌اند؛ حامیان معروف و شایسته و پسندیده‌اند. همان شایسته و پسندیده‌ای که انسانهای غیر مسلمان با فطرت سالم خودشان می‌شناسند. وقتی از دور اخبار شما را می‌شنوند بگویند به! چه انسانهایی! و چه جامعه‌ای! فرد و جامعه‌اش اصلاً کار ناپسند را به خود راه نمی‌دهد؛ آن را نمی‌پذیرد. مثل لباسهایی که لکه به خود نمی‌گیرد. در ذاتش، در جوهرش، در تربیتش، در منشش، شیوه‌ای به کار رفته که اصلاً با منکر و ناشایست و آنچه به شایستگی و پسندیدگی شناخته نشود سازش ندارد. »ینهی عن المنکر.« این است مفاد این آیه.

خوب، یک سؤال: به این ترتیب که شما گفتید و به این ترتیب که الان مسأله را مطرح کردید، آیا بشریت که باید با هوش خداداد و بینش فطری‌اش زشت و زیبا و خوب و بد و معروف و منکر را بشناسد و تشخیص دهد و از این راه به میدان زندگی بیاید، نقش شرع و وحی و کتاب و قرآن چه می‌شود؟ پاسخ به این سؤال این است که ما می‌گوییم «کلّما حکم به الشرع، حکم به العقل.» اصلاً بین دین و وحی و بین عقل ناسازگاری وجود ندارد. هر دو با هم آشتی‌اند. منتها، آن بینش فطری، آن برداشتهای نخستین بشری، می‌تواند انسان را مقداری جلو ببرد، به طوری که راه را از بیراهه به صورت کلی باز بشناسد. بعد وقتی اصل راه را بازشناخت و مختصات کلی آن را بازشناخت، آنوقت وحی به کمکش می‌آید و می‌گوید حالا- آنجاهایی را که آگاهی‌ات هنوز بدان حد نرسیده که بتوانی ریزه‌کاریها را هم بشناسی به تو کمک می‌کنم: این هم یک سلسله ریزه‌کاریها؛ این هم یک سلسله بعدهایی که هنوز نتوانسته‌ای بشناسی. یک مقدار ابعاد شناخته شده داریم با بینش فطری و فکری، و یک مقدار ابعاد شناخته نشده داریم. هر دو هم با هم سازگارند و هیچ با هم ناسازگاری ندارند. عقل دانا، انسان هوشمند زیرک، هرگز دچار غرور نمی‌شود. به او می‌گویند آقا، یک مقداری زشت و زیبا را من و تو می‌فهمیم، اما حالا از تو می‌پرسم: فلان کار چطور است؟ می‌گویی حقیقت این است که هنوز در مورد آن مطالعات کافی ندارم.

با یکی از دوستان حاضر که الان در این مجلس ایشان را می‌بینم، در حدود دو هفته پیش در مدرسه‌ای در جلسه‌ای مشترک با هم بودیم. آنجا پیرامون این مسأله صحبت شد که آیا اگر انسان قبل یا بعد از غذا آب بخورد خوب است یا بد است. اگر در اثناء غذا مایعات بخورد چطور است؟ بعد از غذا مایعات بخورد چطور است؟ هر کسی نظری را از پزشکی و کتابی نقل کرد. بنده آنجا عرض کردم آیا دوستان موافقت می‌فرمایید که این بحث را به متخصصین این بحث واگذار کنیم؟- چون حاضران در جلسه هیچ کدام در این رشته مطالعات تخصصی نداریم و هر کدام از یک کسی)از یک صاحبنظر برجسته یا نیم‌برجسته یا معمولی(مطلبی را نقل می‌کنیم بدون اینکه بتوانیم در این زمینه یک داوری متخصصانه بکنیم. فکر کردیم که بهترین راه حل این است که دوستان را ارجاع دهیم به بهترین و زبده‌ترین فرد در این رشته، که خودش یک رشته مطالعاتی امروز دنیا است)غذاشناسی و بهداشت تغذیه(و از آنها بخواهیم که با توجه به مطالعات گوناگون و آرای گوناگون اولاً مطلب را مبسوطتر و مفصلتر در اختیار مسئولان آن کار قرار بدهند، و ثانیاً، اگر قرار است نظری را انتخاب کنند از روی حساب و کتاب باشد. به هر حال انتخاب نظر را از عهده خود خارج دانستیم. خوب، انسان هوشیار می‌داند که در همین عصر پیشرفت علم گاهی اظهار نظر کردن درباره اینکه آب خوردن قبل از غذا، وسط غذا و بعد از غذا چگونه است کار مشکلی می‌شود. درست است که ما نه بی‌عقل بی‌عقلیم و نه از هیچ چیز سر در نمی‌آوریم و نه اعمال و افعال بشری به خودی خود فاقد هرگونه معیار و ملاک برای شناخت زشت و زیباست که آن آقا می‌گفت، و نه ما عقلِ کلِ همه چیز فهم داریم که بدون استفاده از پرتو وحی هم بتوانیم از همه چیز سر در بیاریم، که این آقا می‌گوید. چرا ما حاضر نیستیم واقعیت را همان طور که هست بشناسیم و بپذیریم؟ نه برادر و نه خواهر؛ هم عقلت بجا و هم فکرت بجا؛ آنها را به کار بینداز و هرگز در به کار انداختن عقل ذره‌ای کوتاهی و سهل‌انگاری نکن. هر چه به جای خود. وحی چراغی روشنگر، پرتوافکن از منبعی نورانی، روشنایی... دیشب آیه را نقل کردم. آیه می‌گوید آنها نوری را که با پیغمبر اسلام فرستاده شده است دنبال می‌کنند و از آن پیروی می‌کنند. «واتبعوا النور الذی اُنزل معه» و بعد می‌گوید، «اولئک هم المفلحون»(۲۳)؛ اینها هستند سعادتمندان. از این طرف هم قرآن می‌گوید بیخود و بیجا به تو گفته‌اند که اصلاً کارها به خودی خود نه زشت است و نه زیبا؛ یا زشت آن است که خدا بگوید نکن، و زیبا آن است که خدا بگوید بکن. مطلب عکس این است.

این آیه‌ای را که می‌خوانم کافی است که همه حاضران مجلس، اعم از تحصیلکرده و احیاناً تحصیل‌نکرده روشن‌بین... چون ما بین تحصیلکرده بودن و روشن‌بین بودن، عموم و خصوص من‌وجه قائل هستیم. اعم از دوستانی که الفبای کتابی خوانده باشند یا نه، همه دوستانی که روشن‌بین‌اند فکر می‌کنم به کمک این آیات بتوانند مسأله را بیابند که قرآن چه می‌گوید. اول همان آیه‌ای را که

دیشب هم خواندم برای شما می‌خوانم و بعد آیه‌ای دیگر. آیه ۹۰ از سوره نحل)سوره شانزدهم(: »ان اللّه یَأمُر بالعدلِ و الاحسانِ و ایتاء ذی القُربی و یَنهی عن الفحشاء و المُنکر و البغی یَعِظُکم لَعلَّکم تَذَکَّرون.« خدا وقتی می‌خواهد فرمان بدهد، به عدل و داد به احسان و نیکی فرمان می‌دهد. به اینکه انسان به بستگان و خویشانش برسد. نهی هم که می‌خواهد بکند، نهی می کند از فحشاء)کار زشت(، منکر)ناشایست و ناپسند(، بغی)ظلم و تجاوز و ستم(. »یعظکم«؛ به شما پند می‌دهد »لعلّکم تذکّرون«، بدان امید که آن بینش فطری در شما بیدار شود و شما به یاد آوای درونی فطری خودتان بیفتید. پس وقتی قرآن می‌خواهد بگوید امر خدا از کجا می‌آید، می گوید عدل و احسان. و وقتی می‌خواهد بگوید نهی خدا به کدام سو می‌رود، می گوید فحشاء و منکر و بغی. اگر این سوها و جهتها برای شنونده بی‌سابقه باشد و شناخته شده نباشد و به خودی خود نتواند هیچ آگاهی از آنها پیدا کند، چطور می‌شود این را برای او بیان بکنیم؟ ممکن است کسی در زمینه این آیه چند اگر و مگر از آن اگر و مگرهای شکاکان - بگوید. ما برای اینکه این اگر و مگرها که ناشی از غرض و مرضهاست کنار برود، دست او را می گیریم و به سوره اعراف می‌بریم. آنجا آیه‌ای را به او نشان می‌دهیم که به قول معروف دیگر جیکش در نیاید: آیه ۲۸ از سوره اعراف. امیدوارم لااقل این دو آیه اخیر بر ذهن همه شما نقش ببندد.

»و اذا فَعَلوا فاحشةً قالوا وَجَدنا علیها آباءَنا و اللّه اَمَرَنا بها. قل انّ اللّه لا یأمُرُ بالفَحشاء. اَ تقولونَ علی اللّه ما لا تعلمون؟ قُل اَمَرَ ربّی بالقِسط.« اول ترجمه دقیق آیه را بدون هیچ توضیح اضافی بیان می کنم؛ چون می‌خواهم همان بینش فطری همه شما اینجا درباره این مسأله داوری کند. وقتی کار زشتی کردند، گفتند ما چنان یافتیم که پدرانمان هم همین کار را می کردند، و خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. بگو خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد؛ آیا نسبت به خدا چیزی را می گویید که از آن اطلاع و علم و آگاهی ندارید. بگو خدای من به قسط و عدل فرمان داده است.

خوب، دوستان یک بار دیگر روی مضمون آیه اول بیندیشید. وقتی مرتکب کار زشتی می‌شدند می گفتند پدرانمان را هم با همین کارهای زشت می‌یافتیم و خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. بگو خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد. آیا این آیه با انکار حسن و قبح عقلی و حسن و قبح ذاتی و آن مبنا که اصلاً اگر کاری را خدا گفت بکن فوراً می‌شود خوب و اگر همان کار را گفت نکن فوراً می‌شود بد، سازگار است؟ این اشخاص مدعی بودند که خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. اگر اینها در این ادعایشان راست می گفتند دیگر نمی‌شد به آنها گفت این کار زشت است، چون کاری است که آنها می گویند خدا فرمان آن را داده، پس کار خوبی است. آیا می‌شود بر اساس مبنای غیر عدلیه به ایشان گفت: »قل ان اللّه لا یأمر بالفحشاء«؟ یعنی می‌توان گفت شما دروغ می گویید؛ خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد؟ بله. معلوم می‌شود زشتی در ذات یک کار است که من به او می گویم تو عوضی فهمیده‌ای، تو خلاف می گویی؛ نمی‌شود که به کار زشت فرمان بدهد. اگر در ذات کارها زشتی نباشد می‌شود این پاسخ را به توجیه آنها داد؟ آنها به نظر من کار زشتی می کردند. به ایشان می گفتم چرا این کار زشت را می کنید؛ توجیه می کردند. می گفتند پدرانمان هم همین کار را می‌کردند؛ گذشتگان چنین می کردند؛ خدا هم همین طور به ما دستور داده. ولی به آنها می گوییم خیر! من قاطع می گویم خدا هرگز چنین دستوری را نمی‌دهد، چون »ان اللّه لا یأمر بالفحشاء«. با این آیه با صراحت دندان‌شکن می‌فهمیم که قرآن و جهان‌بینی اسلام می گوید زشت و زیبا معیارهای اصیلی دارد که حتی اگر آمدند بیخ گوشت گفتند خدا گفته این کار را بکن و واقعاً با آن بینش سالم دریافتی که این کار زشت است، می‌توانی در پاسخ بگویی شما هر که می‌خواهید باشید، ولی من می‌فهمم که خدا چنین دستوری را نمی‌تواند بدهد و این دستور با مقام علم و حکمت خدا سازگار نیست.

درباره حیله‌های شرعی

این همان مطلبی است که ما مکرر درباره حیله‌های شرعی ربا می گوییم. می گوییم ما نمی‌توانیم هضم کنیم و در دنیا هم هیچ آدم

سالمی را تا حالا ندیـده‌ایم که بتواند هضم کند که یک کتاب یا یک قانونی بگوید ربا نخورید و بگوید رباهای گذشـته را هم باید ببخشـید و اگر نبخشـید با خـدا و پیامبر اعلام جنگ کرده‌ایـد و این قدر مسأله را سـخت بگیرید، بعد بگوید اگر یک قوطی کبریت ضمیمه‌اش کردیـد اشـکالی نـدارد! مـا می‌گوییم این نمی‌شود. اصـلاً این بـا عقل هیـچ آدمیزادی نمی‌سازد. می‌گوینـد مگر می‌شود انسان با عقل شـرع را بفهمد؟ بله! یکی از مواردش همین جاست. ما متأسفانه گاهی می‌بینیم در جامعه شیعه عدلیه هم اشعری‌مذهب پیـدا می‌شود. می‌گویـد مگر انسان با عقلش می‌توانـد چیز بفهمد؟ پس می‌فرمایید که من عقل بشـری را از کار انداخته‌ام! می‌گویند آقا در شناخت احکام عقل را مطلقاً دخالت ندهید. اما مگر چنین چیزی ممکن است؟ خود قرآن دخالت می‌دهد. این آیه یعنی چه؟ وقتی این آیه می‌گویـد «و اذا فعلوا فاحشـهٔ قـالوا وجـدنا علیها آباءنا واللّه أَمَرنا بها. قل انّ اللّه لا یأمر بالفحشاء»، معلوم می‌شود چیزی هست که هر انسان سالمی می‌تواند بفهمد که این کار زشت است و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی‌دهد.

حالا که این آیه را فهمیدیم آن آیه اول را هم درست می‌دهیم. «انّ اللّه یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی.(۲۴)» حالا ـ به دنبـال این، می‌تـوانیم آیه‌ای را که موضـوع بحث تفسیرمان است روشن بفهمیم: «و لتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.» باید از شـما مسـلمانها امت و جماعتی به وجود آید که دعوت کننـده به خیر و نیکی هسـتند. همان خیر و نیکی که فطرت بشـریت او را به نیکی می‌شـناسد و می‌پذیرد. آقا! مگر فطرت بشـر و بشـر بـا بینش فطری‌اش می‌توانـد نیکی را بشـناسد؟ تـا حـدودی بله. درست است که وقتی به جاهـایی می‌رسـیم کار مشـکل می‌شود، ولی تـا حـدودی بله. «و یـأمرون بـالمعروف.» مـارک اینهـا در دنیـا این است که حامیان معروف و پسـندیده‌ها و شایسـته‌ها هسـتند. حتی مردم غیر مسـلمان می‌توانند از دور این خصوصـیت را در سیمای زندگی آنها ببینند. آقا! مگر غیر مسلمانها هم سرشان می‌شود که چه چیز خوب است و چه چیز بـد است؟ مگر نه اینکه بایـد اول مسـلمان شونـد تـا بعـد خوب و بـد را بفهمنـد؟ خیر آقا! مقـداری خـوب و بـد هست که در همه دنیـا خـوب و بـد است. «وَ یَنهونَ عَنِ المُنکَر.» بله آقـا، بالا ـ بروی یـا پـایین بیـایی، وقـتی در جامعه‌های اسـلامی از دور نگاه کردند و جهاد و تلاش پیگیر و هوشیارانه و مدبرانه در راه اقامه عدل و حق نیافتند دیگر سراغ اسلام نمی‌رونـد. وقتی در پرتو اسـلام کوششـی و جنبشـی در راه اقامه حق و عدل تحقق نیافت، نه تنها آنها سـراغ ما و اسـلام ما نمی‌آیند، بلکه مردم خود ما هم سـراغ جایی می‌روند که می‌تواند ادعا کند در راه اقامه عدل قدمهای تحقق یافته مؤثرِ مثمرِ ثمر برداشـته است. بیخود هم رفقـا نیاییـد دور هم بنشـینید که چه کنیم که جوانانمـان منحرف نشونـد. جوان با همان فطرت و بینش فطری‌اش خواسـتار عدل است. عدل در نظر جوان محترم است؛ خواه اسـلام باشد، خواه نباشد؛ خواه خدایی باشد، خواه خدایی نباشد. او عاشق و شیفته عـدل است. و تو نگو این شـیفتگی تو به عـدل غلـط است. قرآن می‌گویـد صـحیح است. مگر نمی‌بینی قرآن می‌گویـد «انّ اللّه یأمر بالعـدل»؟ وقتی می‌خواهد خدا را معرفی کند می‌گوید خدا آن است که فرمان به عدل می‌دهد. مگر نمی‌بینی می‌گوید «قل امر ربی بالقسط»؟ خدای من آن است که به قسط فرمان می‌دهد. چرا این گرایش صـحیح فطری جوان جامعه اسـلامی و سـرزمین اسلامی را تخطئه می‌کنی؟ این گرایش درست است. این گرایش بجاست. این گرایش همان گرایش خداپسـند است. خـدا خواسـته این جوان دنبال همین بینش برود تا به خـدا برسـد؛ تو چرا این راه را جلو او می‌بنـدی؟ این راه می‌تواند او را به خدا برساند؛ چون: «انّ اللّه یأمر بالعـدل»؛ چون: «امر ربی بالقسط.» تو و من، من و تو و دگران، ببینیم چه کوتاهی کرده‌ایم و می‌کنیم که آدرس خدا از آدرس عدل جـدا شـده است. این جفـای من است، این جفای توست. این گناه ماست که این دو آدرس را از هم جـدا کرده‌ایم، والا آن جوان با بینش فطری‌اش درست نمی‌رود؟ من از شـما می‌پرسم – من بیخود نظر قاطع دادم. دوست داشـتم این نظر قاطع را نگویم، اما از روی طبعم گفتم. اما از شـما نظر می‌خواهم: آیا آن جوان اشتباه می‌رود؟ اگر دل و روح او به سوی عدل پرواز کند او را تخطئه می‌کنی؟ این گرایش را گرایش غیر خـدایی می‌شناسـی؟ پس قرآن چه می‌گوید؟ پس فطرت چه می‌گوید؟ پس عقل چه می‌گوید؟ ببین چه کسـی تجاوزگر است. ببین چه کسـی راه انحرافی می‌رود: این می‌خواهد از مسـیر عدل به خدا برسد یا تو و منی که آمده‌ایم عدل و

خدا را از هم جدا کرده‌ایم؟ انسان خدایی باشد اما رئیس الظلمه هم باشد! کدامهان اشتباه کرده‌ایم؟ اگر می‌بینید حسین بن علی، سلام اللّه علیه، چهره‌ای است که مسلمان و غیر مسلمان او را دوست دارند، اگر می‌بینید امام و پیشوای مایه افتخارمان، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چهره‌ای است که مسلمان و غیر مسلمان او را دوست دارند... آن نویسنده تقریباً یک قرن پیش انگلیسی او را در ردیف قهرمانان بزرگ جهان می‌ستاید. آن نویسنده مسیحی لبنانی زندگی او، روش او و منش او را موضوع کتاب پر جنجالش، الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیهٔ می‌کند. اگر اینها را می‌بینید فوراً نگویید ای بابا، این مسیحی را چه که درباره علی چیز بنویسد. تو اشتباه می‌کنی! تو اشتباه می‌کنی! تو نمی‌خواهی علی را در روشنایی عدل بشناسی و بشناسانی. تو به تاریکی علی را دیده‌ای. تو می‌خواهی فقط علی را در چهره یک مقدار کرامات و کارهای فوق‌العاده هم بشناسی و هم بشناسانی. تو اشتباه می‌کنی. تو می‌خواهی بشریت را در پرتو اعتقاد به کرامات و کارهای فوق‌العاده به راه خدا بیاوری. این اشتباه است. کرامات، معجزات، کارهای فوق‌العاده سر جای خودش محفوظ؛ آن برای خودش حدی دارد، قانونمندی دارد، حسابی دارد، کتابی دارد. هر کس قرآن خوانده می‌داند و مطمئن است که قرآن رویداد معجزه‌آسا را در تاریخ هستی با صراحت بیان می‌کند. وقتی قرار شد این معجزه و کرامت به دست عیسی علیه السلام باشد، چرا به دست پیغمبر نباشد؟ چرا حتی به دست علی نباشد؟ این مسأله‌ای نیست. اما این اشتباه است که تو می‌خواهی بشریت را صرفاً از این راه به سوی خدا بیاوری. این کار تو اشتباه است. ببین قرآن می‌خواهد بشریت را از کدام راه به سوی خدا و به سوی آیین خدا بیاورد. می‌گوید: «انّ اللّه یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی.» فکر می‌کنی این راه، راه سودمندی برای دعوت به سوی خدا و راه خدا و کتاب خدا و دین خدا و پیامبر خدا و امام خدا نیست؟ هست! نشانه بودنش اینکه سری را به درون برید : درون خانه‌ات، درون کاشانه‌ات، درون مسجدت، درون شهرت، درون سرزمین اسلامت – و بنگرید و ببینید دلها به کدام سو گراییده و می‌گراید.

حسین، علیه‌السلام، محبوب و دوست‌داشتنی است؛ نه فقط برای مسلمان شیعه، بلکه همچنین برای مسلمان سنی حق‌دوست. شما دوستان می‌دانید که کشور مصر یک کشور شیعی نیست. قاهره هم یک شهر شیعی نیست. اما رأس الحسین و مسجد رأس الحسین در آنجا یک پایگاه برجسته است. چون نام حسین برای همان مسلمان غیر شیعی هم پرکشش است. برای اینکه در قیام حسین بن علی و بررسی آثار این قیام، حسین را در چهره‌ای شناخته که دل و فطرت هر انسان سالم به او علاقه‌مند می‌شود. وقتی معلوم می‌شود که باید حسین و حسینیان که پیرامون او هستند به شهادتی پرافتخار رو آورند، امام علیه السلام با یاران وفادارش سخن می‌گوید. درون پاک و احساسات پاک درونی‌اش را این طور بیان می‌کند: «انّه قد نَزَل بنا من الامر ما قد تَرَوا و انّ الدّنیا قد تغیّرت و تنکّرت و اَدبَرَ معروفها». دوستان می‌بینید که اوضاع و احوال چگونه است. ما نقشه‌ای را دنبال می‌کردیم، به سوی راهی می‌رفتیم، روی اعوان و انصار و یارانی حساب می‌کردیم، روی گروههای فراوان پر نیرویی که از عدالت‌خواهی و حق‌طلبی ما حمایت می‌کردند حساب می‌کردیم، حالا می‌بینیم همان دعوت کنندگان ما به روی ما شمشیر کشیده‌اند. «اَ ما ترون اَنّ الحق لا یُعمَل به و انّ الباطل لا یُتَناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربّه؛ فانی لا اری الموت الا السعادهٔ و الْحَیاهٔ مع الظالمین الاّ برَما.» آیا شما نمی‌بینید که دیگر کسی به حق گوش نمی‌دهد و به آن اعتنا و عمل نمی‌کند؟ آیا نمی‌بینید سیطره باطل چنان است که هیچ کس از باطل جلوگیری نمی‌کند و با باطل درگیری ندارد؟ اما من که حسین هستم باید اعلام کنم که مرگ را جز سعادت و خوشبختی و زندگی، و همزیستی با این ستمگران و تجاوزگران به حق را جز بَرَم و مایه دلتنگی نمی‌یابم. همه کسانی که به این سخنان گوش می‌دهند احساس می‌کنند که مرگی پرافتخار، مرگی دوست داشتنی، شهادتی دلپذیر در انتظار آنهاست. و امروز همه کسانی که در دنیا برای اقامه حق و عدل تلاش می‌کنند و همه آنهایی که در راه اقامه حق و عدل جانبازی می‌کنند احساس می‌کنند که با این چهره برجسته دودمان پیغمبر، با این امام و پیشوای بزرگ اسلام، پیوندی ناگسستنی دارند.

دوستی دارم که پاکستانی است. می‌گفت در پاکستان که ترکیبی است از مسلمانان شیعه و غیر شیع و اقلیتی غیر مسلمان هم کم و

بیش در آن هست، و یا در بخش مسلمان نشین هندوستان که مسلمان و غیر مسلمان بیشتر به هم آمیخته‌اند، ما احساس می کنیم عاشورا فقط روز ما شیعیان حسین‌دوست نیست؛ روز خیلیهای دیگر هم هست. همچنان که احساس می کنیم عاشورا برای خیلی از کسانی که خود را شیعه می‌شمرند روز واقعی نیست. عاشورا روز واقعی تاریخی خاطره‌انگیز همه مردمی است که حسین‌وار در راه حق و عدل آماده شهادت و جانبازی‌اند. به همین دلیل است که نام حسین، یاد حضرتش، تربت پاک حضرتش، می توانسته و می تواند شعاری زنده و جاوید برای هر مرد و زنی باشد که با آوای فطرتش خواستار و دوستدار عدل و احسان و ناسازشگر با فحشاء و منکر و بغی است. بشارت بر چنین مردها و زنها و انسانها! اینها می‌توانند از همین راه به خدا برسند. می‌توانند از همین راه به مردان خدا بپیوندند، اما به یک شرط؛ به شرط اینکه این عدل‌خواهی و دادخواهی و معروف‌خواهیشان از روی خودخواهی یا طبقه‌خواهی نباشد. چون انسان به خدا پیوسته، هم از خود درآمده و هم از طبقه. او انسانی است متعلق به جامعه بندگان خدا؛ جامعه انسانها. او دیگر در حصار خود و حصار طبقه زندانی نمی‌شود.

جلسه پنجم

اشاره

ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.«
برای اینکه این بحث ما، همان طور که حق موضوع است، شایسته است طوری هدایت شود که برداشت روشنتری از تعلیم قرآن کریم در زمینه این رکن بزرگ و پایه پرارج از نظام عقیدتی و عملی اسلام به دستمان بیاید، مناسب دیدم امشب مطالبی را که تا اینجا گفته‌ایم جمع‌بندی کنم. این جمع‌بندی را یادداشت و تنظیم کردم و عیناً برای اطلاع و آگاهی و یادآوری دوستان عزیز می‌خوانم تا احیاناً به صورت یک جمع‌بندی منظم در حافظه‌ها و بالاخص در نوارها بماند و در آینده اگر توفیقی نصیب شد مبنای ادامه بحث برای خودم یا برای دوستان پژوهشگر دیگر باشد.
خلاصه بحث تا اینجا این شد که ما در عصر تزلزل سریع ارزشها به سر می‌بریم: تزلزل و دگرگونی در ارزشهای علمی و فنی، در ارزشهای فکری و در ارزشهای اجتماعی و اخلاقی و انسانی. ولی آیا این بدان معناست که اصولاً هیچ ارزش اصیلی چه در زمینه علم و طبیعت‌شناسی و چه در زمینه مسائل اجتماعی و اخلاقی و انسان‌شناسی در دست نیست که از این تزلزلها و دگرگونیها به دور باشد؟ از آنجا که میدان و زمینه بحث ما ارزشهای اخلاقی واجتماعی و انسانی است، سؤال را در این باره تکرار می کنم: آیا در این دایره، ارزشهای ثابت و اصیلی که همه وقت و همه جا و در هر نظام و برای هر کس ارزشمند باشد وجود دارد یا نه؟ برخی از مکتبهای فکری به این نظر گراییده‌اند که چنین ارزشهایی با این مختصات وجود ندارد. از نظر آنان همه ارزشهای انسانی و اخلاقی و اجتماعی نسبی و به عبارت دیگر من‌درآوردی‌اند و فرآورده عادتها، قراردادها و سنتها هستند. عادتها و قراردادها و سنتها نیز مولود شرایط طبیعی محیطها یا نظامات اجتماعی و روابط اقتصادی و مانند اینهاست. بنابراین، با دگرگونی و تغییر و تطور و تحول در این شرایط، این قراردادها و سنتهای ناشی از آنها و ارزشهای به دست آمده از آنها خود به خود از اعتبار و ارزش دیرین می‌افتند و در معرض دگرگونی و بی‌ثباتی قرار دارند.– این یک گروه و یک گرایش.
برخی دیگر از مکتبها این نظر را نمی‌پذیرند. آنها می گویند در میدان مسائل مربوط به انسان و زندگی اخلاقی و اجتماعی انسان، ارزشهایی هم وجود دارند که ثابت و اصیل‌اند. این ارزشها در حقیقت باید زیربنای ثابت در همه نظامها به شمار روند. بنابراین، هرج و مرج، بی‌نظامی، بی‌پایگی، بی‌مبنایی، بی‌ثباتی در زمینه ارزشهای انسانی و اخلاقی و اجتماعی نیست.

نظر اشاعره و معتزله درباره حُسن و قُبح

در بحث دیشب این نکته را یادآور شدم که همین دو نظر و دو گرایش به شکلی دیگر به مکتبهای دینی و مذاهب و آرای مذهبی هم راه یافته؛ چه در میان مسلمین و چه در میان پیروان ادیان دیگر. کسانی شبیه نظر نخستین را دارند و گروهی شبیه نظر دوم را. اما به شیوه‌ای دیگر و در شکلی دگر، در این مکتبها مسأله به این صورت مطرح است: آیا حسن و قبحها، زشتیها و زیباییها، خوب و بدها، خیر و شرها، معروف و منکرها اصالتی دارند یا صرفاً تابع اراده خدایند؟ یک کار، یک رفتار، یک خلق و خو، در یک شرایط معین می‌تواند هم خوب باشد هم بد، هم زشت و هم زیبا، هم حَسَن و هم قبیح، هم خیر و هم شر؛ تا خدا چه فرموده باشد. اگر خدا بدان فرمان داده باشد با فرمان او همان کار خوب می‌شود، و اگر خدا از آن نهی کرده باشد با نهی او همان کار در همان شرایط بد می‌شود. وگرنه هیچ کاری نیست که در ذات خود، صرفنظر از فرمان خدا، زشتی و زیبایی داشته باشد. این نظری است که به اشاعره نسبت داده می‌شود. نظری که بر طبق آن بحث از عدل و ظلم درباره خدا معنی نخواهد داشت. در مقابل اینها گروهی دیگر)عدلیه(اعم از معتزله اهل سنت و شیعه امامیه، می‌گویند حسن و قبح، زشتی و زیبایی معیارهای اصیل و ثابتی دارد که خدای حکیم جز آنها را اراده نکند؛ جز بدانچه خود به خود و بالذات خوب و حَسَن و پسندیده است فرمان ندهد، و جز از آنچه خود به خود بد و زشت و ناپسند و زیان‌آور است نهی نکند. این حسن و قبحها در حقیقت اساس و زیربنای امر و نهی خدا هستند، نه ناشی و روبنا،)ناشی از امر و نهی او(. این نظر عدلیه است.

امشب مطلبی را که دیشب به شکل اشاره گفتم، به صراحت اضافه می‌کنم. گاهی همین مطلب به صورتی دیگر مطرح می‌شود. گروهی می‌گویند درست است که حسن و قبح ذاتی است؛ درست است که در ذات اشیاء معیارهایی وجود دارد که بر اساس همان معیارها می‌توان اعمال و افعال را به دو گروه پسند و ناپسند تقسیم کرد، ولی عقل بشر به طور کلی توانایی هیچ درجه از شناخت چنین حسن و قبحی را ندارد. بشر برای شناخت این حسن و قبح باید در انتظار بنشیند که فرمان وحی چه می‌گوید، وگرنه خود به شناخت چنین معیارها کمترین راهی ندارد. نتیجه عملی این نظر با نظر اشاعره تقریباً یکی است. نتیجه این می‌شود که بدون آگاهی بر امر و نهی خدا درباره هیچ چیز نمی‌توان نظر داد که خوب است یا بد. دیشب در پایان به این نتیجه رسیدیم که موضع‌گیری قرآن در این زمینه روشن است. قرآن می‌گوید، اولاً، در ذات اعمال و افعال حسن و قبح نهاده شده. کارهایی هست که با توجه به ذاتش حَسَن است، پسندیده است، خوب است، و کارهایی هست که با توجه به ذات و آثار طبیعی‌اش ناپسند است، قبیح است، زشت است. علاوه بر این، قرآن با صراحت از آن خوبیها با کلمه معروف یاد می‌کند، یعنی خوبیهایی که قابل شناخت‌اند نه تنها قابل شناخت‌اند، بلکه همه‌کس شناس‌اند: خوبیهای نشاندار و همه‌کس‌شناس. و از آن قبیحها و زشتها با عنوان منکر یاد می‌کند؛ یعنی بدیهای نشاندار و همه‌کس‌شناس. قرآن پایه مطلب را بیش از هر چیز روی معروف و منکر می‌گذارد. بنابراین، نتیجه نهایی این شد که در حقیقت معنای معروف همان خوبیهای شناخته شده همه‌کس‌شناس نشاندار است. منکر چیست؟ بدیهای شناخته شده همه‌کس‌شناس نشاندار. معروف: آنچه به خوبی شناخته شده و مورد قبول است؛ منکر: آنچه مورد انکار است؛ معروف و مردود. لذا منکر در این اصطلاح با ریشه »أنکره«، یعنی او را نفی و رد کرد، از همه ریشه‌های دیگر نزدیکتر و مناسبتر است.

به این ترتیب فکر می‌کنم ما بخش اول از بحث جدید و مقطع جدید بحث را که شناخت معروف و منکر است به نتیجه روشنی رسانده باشیم. قرآن با صراحت می‌گوید بشریت باید به کمک شناخت روشن انکارناپذیری که از همین خوبهای نشاندار و بدهای نشاندار دارد، حق و راه حق و اسلام و آیین راستین را بشناسد.

بار دیگر تکرار می‌کنم: راه روشن اسلام‌شناسی چیست؟ یکی از روشنترین راههای شناخت اسلام راستین : آیین حق، اسلام خدا این است که جستجوگری‌ات را با معیارهای همه‌کس‌شناسی آغاز کنی که از زشت و زیبا و نیک و بد داری. آن وقت کدام آیین، آیین خداست؟ آیینی که در آن آیین از معروف)خوبیهای شناخته شده نشاندار(حمایت می‌شود و از منکر)بدیهای مردود و مطرود(نکوهش و با آنها مبارزه می‌شود. دوستان جوان! بخصوص در این سخن روی سخنم بیش از همه با شماست: این گونه

شناخت اسلام و شناخت راه حق چگونه شناختی است؟ با آوای فطرت شما هم‌آواست یا ناسازگار و ناهم‌آوا؟ هم‌آواست. آنچه من دیشب روی آن تکیه داشتم همین بود. ما چرا این قدر نسبت به این راه طبیعی دعوت به حق و دعوت به خدا و دعوت به راه مستقیم و راه راست خدا و صراط مستقیم الهی بی‌اعتنایی کردیم و می‌کنیم؟ دیشب تکیه داشتم روی این بحث که چرا باید در تقویت گرایش انسانها به سوی خدا و راه خدا و آیین خدا و کتاب خدا و پیامبر خدا و پیشوای خدا، از این راه و از این گرایش فطری انسانهای سالم به سوی خوبیها، نیکیهای همه‌کس‌شناس، و تنفر و بیزاری آنها از زشتیها و بدیها، منکرها، ناپسندهای همه‌کس‌شناس استفاده نشود. برای اثبات این مطلب در قرآن آیات فراوانی هست. در میان این آیات آیه ۲۸ سوره اعراف)سوره هفتم(بسی گویا بود؛ گویا و روشن. »و اذا فعلوا فاحشهٔ قالوا وجدنا علیها آباءنا و اللّه أمرنا بها. قل انّ اللّه لا یأمر بالفحشاء اَ تقولون علی اللّه ما لا تعلمون.« کار زشت می‌کنند؛ می‌گوییم »چرا می‌کنید؟« می‌گویند اولاً سنت دیرینه است، برای پاسداری از سنتها. ثانیاً، خدا به ما گفته همین کار را بکنید. برای توجیه کارشان هم به قدمت و سنت بودن آن استناد می‌کردند و هم مدعی آن بودند که فرمان خدا همین است. قرآن می‌خواهد این ادعا را رد کند. لذا یک قانونمندی به دست می‌دهد و می‌گوید، بگو اصلاً خدا هرگز به کار زشت ناپسند فرمان نمی‌دهد. یعنی برای شناخت اینکه خدا به چیزی فرمان داده یا نه، دقت کن ببین آن کار پسندیده است یا ناپسند است. از راه شناخت ناپسندی می‌توانی بفهمی که اگر هزار عالم برجسته هم آمدند گفتند خدا این جور فرمان داده، اشتباه می‌کنند؛ چون »انّ اللّه لا یأمر بالفحشاء. انّ اللّه یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی.« این یک قانونمندی است. یک قانونمندی ارزنده. به این ترتیب از نظر اسلام یک سلسله کارها، رفتارها، خصلتها، قانونها و نظامها، معروف است؛ یعنی شایسته و نیک و پسندیده همه‌کس‌شناس و شناخته شده به خوبی‌اند. و یک سلسله از کارها، خصلتها، خویها، خلقها، قانونها، نظامهای دیگر منکرند؛ یعنی رد شده، انکار شده، مردود؛ مردود نشاندار شناخته شده و همه‌کس‌شناس هستند. اساس این آیه کریمه‌ای که بحث امر به معروف و نهی از منکر در قرآن با آن آغاز شد این است که »ولتکن منکم امّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر«. فرد مسلمان و جامعه اسلامی و امت اسلام باید هواداران معروف و تشویق‌کنندگان بِدان، و مخالفان منکر و بازدارندگان از آن باشند. چنین فرد و چنین جامعه و امتی، خود به خود در دنیا و در عالم بشریت برای افراد و تکهای جستجوگر و برای توده‌های خلق در سراسر گیتی، الگو، نمونه و سرمشق می‌شوند. »و کذلک جعلناکم امّهٔ وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکونَ الرّسول علیکم شهیدا.(۲۵)« پیامبر سرمشق اصلی و مَثَل اعلای فضیلت برای این امت است، و این افراد و این امت، نمونه عمومی و خَلقی آن، و جامعه‌اش جامعه نمونه آن برای همه. و فرد و جامعه اسلامی تا به این پایه نرسد به جایگاه اصلی‌اش در تاریخ بشریت نرسیده است. این خلاصه و جمع‌بندی بحثهایی که تا اینجا داشتیم. امیدوارم با این جمع‌بندی که تنظیم کرده بودم اگر نقطه ابهامی در بحثهای گذشته وجود داشته برطرف شده باشد. اما ادامه بحث آنچه امشب می‌خواهم درباره‌اش بحث کنم این است که تا اینجا خیلی از کلیات را گفتیم؛ اینک رفقا نمونه می‌خواهند. یعنی می‌گویند مقداری از این نمونه‌های ارزشهای نیک همه‌کس‌شناس عمومی ثابتِ خارج از قانون تطور را برای ما بگو. مقداری هم نمونه‌هایی از زشتیهای خارج از این قانون را بگو. نمونه خیلی زیاد دارم. نه اینکه من دارم؛ اسلام دارد. من به عنوان زبانی الکن و نارسا از اسلامِ روشنگر، نمونه‌هایی دارم.

موارد ثابت معروف و منکر

امشب می‌خواهم مقداری روی این نمونه‌ها بحث فشرده کنم. بدیهی است که هر نمونه‌ای خود موضوع سخنی است. اول مقداری از خلقیات فردی مثال بزنم و از شما داوری بخواهم که آیا این خلقیاتی که در اینجا به عنوان مثال عرض می‌کنم مشمول قوانین تحول و تطورند یا نه. داوری را از خواهران و برادران گرامی که هستند می‌خواهم، و نیز از آنها که بعداً به این بحث گوش می‌کنند.

آیا بخل و خودپایی و خودنگری، و جود و گذشت و ایثار و دگرنگری و دگرنوازی، دو خوی و خصلت هست یا نیست؟ تردید

نیست که اینها از خصلتهای آدم است و آدمها را از این نظر می‌شود به دو گروه تقسیم کنیم. آدم بخیل حواسش فقط جمع خودش است؛ و آدم جوادِ بخشنده ایثارکننده دگرنواز برعکس اوست.

سؤال اول: از دید شما که در این نظام زندگی می‌کنید، اگر خودنوازی)اینکه انسان فقط به فکر خودش باشد(و دگرنوازی)اینکه به فکر انسانهای دیگر باشد(را با هم مقایسه کنید، کدام داخل معروف است و کدام داخل منکر؟ می‌فرمایید دگرنوازی داخل منکر است و خودنوازی داخل معروف است؟ یا اینکه می‌فرمایید »نمی‌دانم، شک دارم؛ باید یک مقدار مطالعات فلسفی عمیق در این باره بکنم تا جواب بدهم؟« آیا اینها، لااقل برای شما، از آن زشت و زیباهای نشاندار نیست؟ برای شما که در این نظام هستید، رده‌بندی در مورد این دو خصلت و دو خوی و دو حالت انسانی آسان است یا مشکل؟ فلسفه‌ای، مطالعات دقیقی، تحلیلهای چنین و چنانی مورد احتیاج است یا اینها جزو امور همه‌کس‌شناس است؟ همه‌کس‌شناس است.

اجازه بدهید به سراغ دیگران برویم. می‌گویند این اخلاقها جزو اخلاقهای مولود نظامهای فئودالیسم یا کاپیتالیسم است. اشکالی ندارد! ما از این جامعه نیمه‌فئودال نیمه‌کاپیتالیست خودمان در می‌آییم و سراغ جامعه‌ای می‌رویم که از این آفتها عبور کرده باشد. به یک جامعه سوسیالیستی می‌رویم. فردی که امروز در شوروی زندگی می‌کند، در همین ازبکستان همسایه زندگی می‌کند، در نظام سوسیالیست زندگی می‌کند، یک آدم است؛ در نظام سرمایه‌داری نیست؛ کار می‌کند و یک مقدار دستمزد و بازده کار برای اداره زندگی خودش و احیاناً زن و بچه‌اش به او می‌دهند؛ بیش از این هم چیزی گیر نمی‌آورد. بسیار خوب؛ این آقا با همان دستمزدش مقداری خوراکی خوشمزه می‌گیرد و به خانه می‌آورد. منظورم از خوراکی خوشمزه کالاهای گران‌قیمت سرمایه‌داری نیست. همین نان تازه و پنیر را می‌گویم.- جای دوستان خالی؛ در روستایی در بلغارستان ما نان تازه و پنیر خیلی خوشمزه‌ای خوردیم که هنوز من و بچه‌ها همیشه آن را به یاد می‌آوریم. فرض کنید که آن فرد مفروض نان تازه و پنیر می‌خرد و به خانه می‌آورد. یکی از بستگان نزدیکش که عضو خانواده نیست - مثل خواهر او - در می‌زند و به داخل می‌آید. این مرد فوراً می‌گوید بچه‌ها، نان و پنیر را پنهان کنید. در همین ده مرد دیگری که همکار آن اولی است و از همان کارگاه کشاورزی یا صنعتی آمده، با همان مزد، همان نان و پنیر را خریده و به خانه آورده. خواهر او هم در می‌زند و به داخل می‌آید. اما او می‌گوید، به! خواهرم خوش آمدی، صفا آوردی، بنشین تا این نان و پنیر را با هم بخوریم. آیا شما در مورد اینکه از این دو کار این دو انسان سوسیالیست در یک ده و در یک شرایط، کدام معروف و منکر است تردید می‌کنید؟ شک دارید که کار اولی منکر و زشت و ناپسند و نامطبوع و اشمئزاز آور و تنفرآور است و کار این دومی نشاط‌آور، روشن و روشنایی‌بخش است؟ در این شک دارید؟ این فلسفه می‌خواهد؟ مطالعات لنینیستی می‌خواهد؟ بحثی در آن هست؟ خوب، حالا- از وروی به چین می‌رویم. فرض کنیم در چین هم یک چنین حادثه‌ای پیش می‌آید و دو نفر کارگر چنین کاری کنند. آنجا چه حکم می‌کنید؟ به جنگلهای آمازون و به میان جامعه انسانهای اولیه قبل از مالکیت - می‌رویم.)البته اگر انسان قبل از مالکیتی در تاریخ وجود داشته باشد!(انسانی که هنوز جایگزین نشده، از جنگل می‌آید و خوراکش را با خود می‌آورد؛ یا از بیابان می‌آید و شکارش را همراه خود می‌آورد؛ هنوز هم به زراعت و مالکیت نرسیده. آدمی از جنگل آمده، مقداری خوراکی با خود آورده، در همان جنگل یا در بیابان هم یک مرغ شکار کرده، می‌خواهد خودش به تنهایی یا با خانواده... چون آدم قبل از خانواده معنا ندارد؛ آدم با خانواده قرین است. به هرحال، اگر نگوییم خانواده می‌گوییم تولید مثل. این آدم خودش تنهاست یا با همتایش)همسر نمی‌گوییم که جسارت بشود! چون از انسان قبل از این تمدن بحث می‌کنیم(، یا با بچه‌اش نشسته که آدم گرسنه‌ای از راه می‌رسد. صاحب غذا فوراً یک سنگ)چون چیزی جز سنگ ندارد؛ او نیمه‌وحشی است(، روی غذا می‌گذارد تا آن فرد نبیند. کس دیگری را فرض کنید که او هم همردیف همان فرد است و از همان جنگل است و همان خوراکی را دارد. آدمی عبور می‌کند. او می‌گوید بیا بنشین این غذا را با هم بخوریم. اگر هنوز هم لغت ندارد و انسان قبل از کلمات و لغت است، سری تکان می‌دهد یا دستی نشان می‌دهد به نشانه تعارف: بسم الله؛ بفرمایید! در مقایسه این دو عمل این دو

انسان نیمه‌وحشی اگر شما بخواهید رده‌بندی کنید منتظر تعیین نظام می‌مانید؟ آیا می‌پرسید این کار در چه نظامی انجام گرفته است؟ آیا می‌گویید اگر در نظام کاپیتالیستی انجام گرفته باشد مشمول این حکم است، اگر در نظام سوسیالیستی مشمول آن حکم، اگر در نظام کمونیستی مشمول حکم سوم و اگر انسان قبل از تاریخ است اصلاً درباره حکمش تردید دارم و الاحوط اینکه سکوت کنم؟ آیا اینچنین است؟ یا اینکه اینها روشن است و رده‌بندی کار انسان براساس این معیار در انتظار نظام و محیط طبیعی و اجتماعی و این حرفها نیست؟ ایثار، بخشش، بخشندگی، دگرنوازی، هرجا باشد، در هر نظام باشد، از هر کس باشد، پسندیده است؛ فطرت انسان آن را می‌پسندد. در خود فرورفتن، فقط به خود اندیشیدن، از دگران بی‌خبر ماندن و در خود مستقر و متمرکز شدن، از هر کس در هر نظام باشد کاری ناپسند است.

برداشت من این است که خوب شناختن جود و بخشش و ایثار، و زشت شناختن بخل و خودنوازی و در خود فرورفتن و بی‌خبری از دگران، از آن ارزشهای ثابت است؛ از آن معیارهای ثابت است؛ دستخوش دگرگونیهای نظامها و کیفیت ابزار تولید و تقسیم ثروت و امثال اینها نیست، بلکه به عکس است: ما وقتی می‌خواهیم نظامها را بشناسیم، آن نظامی را که بیشتر انسانِ دارای ایثار می‌سازد می‌گوییم نظام خوبی است، و آن نظامی را که انسان در خود فرورفته بی‌اعتنا به انسانهای دیگر بار می‌آورد، می‌گوییم نظام انسانی نیست. مطلب عکس است. ما در سبک و سنگین کردن نظامها این معیار را به کار می‌بریم نه در سبک سنگین کردن این معیار، نظامها را. اینطور هست یا نیست؟ دید من این است. دوستان می‌توانند خودشان داوری کنند.

نمونه دیگر: رشک و حسد در برابر مهر و گشاده‌نظری و سعه صدر؛ تنگ‌نظری در برابر نظر بلند و باز داشتن. چه حرفی است که اینها مربوط به نظام سرمایه‌داری است؟ اصلاً من از نظام سرمایه‌داری بیرون می‌آیم و معطل آن نظام نمی‌شوم. چون مکرر به رفقا گفته‌ام، انتقاد من از نظامهای مارکسیستی هرگز و هرگز، حتی یک در یک میلیارد، معنایش تأیید نظام فاسدتر و منحطتر و کثیف‌تر کاپیتالیستی یا فئودالیستی و امثال آنها نیست. مکرر گفته‌ام ماتریالیسم و مادیگری مورد انتقاد ما، شرق و غرب نمی‌شناسد. ما فقط نگران انسانِ از خدا بریده هستیم که همه چیز برای او هیچ و پوچ نشود. و الا ـ اگر قرار شد درباره ماتریالیسم بحث انتقادی کنیم، دهها بار در بحثهای عمومی و خصوصی عرض کرده‌ام، مادیگری غرب سرمایه‌دار به مراتب کثیفتر، پست‌تر، لجنتر از مادیگری بلوک مارکسیست است. پس عرایض من هرگز ذره‌ای در جهت دیگر، غیر از جهت بررسی تحلیلی ارزشها، تفسیر نشود. در یک جامعه سوسیالیستی، و حتی از آن بالاتر: در یک جامعه کمونیستی، دو انسان هستند؛ این دو انسان هر دو در یک کارگاه یا دانشگاه زندگی می‌کنند. یکی از اینها وقتی پیشرفتهای دوستان و همقطارانش را می‌بیند، وقتی پیشرفتهای رفیق مارکسیست خود را می‌بیند، ناراحت نمی‌شود و حتی گاهی خوشحال هم می‌شود و می‌گوید چه خوب است که در جامعه ما چهره‌های درخشنده روز به روز بیشتر می‌شود. آن دیگری وقتی پیشرفتهای او را می‌بیند احساس رشک و ناراحتی می‌کند؛ اگر دستش برسد در کار پیشرفت او کارشکنی هم می‌کند. رفتار و موضع‌گیری این دو انسان را جلو می‌آوریم تا رده‌بندی و زشت و زیبا و خوب و بد کنیم. آیا به نظر شما معطل و مردد می‌مانیم و شک می‌کنیم در اینکه کدام زشت است و کدام زیبا؟ آیا این نظام و آن نظام، این زمان و آن زمان، جامعه صنعتی و جامعه کشاورزی، جامعه درس‌خوانده و جامعه درس‌نخوانده، عرب و عجم، اروپایی و آسیایی، آفریقایی و آمریکایی، سیاه و سفید نقشی در این مسأله دارند، یا رده‌بندی کار در داخل این معیار روشن است؟ آدمی که دارای آن خصلت است که نمی‌تواند دیگران را ببیند، نمی‌تواند پیشرفت آنها را ببیند، این یک خصلت ناپسند دارد؛ در هر نظامی باشد. آدمی هم که می‌تواند پیشرفت دیگران را ببیند خصلت پسندیده‌ای دارد. فوراً نگویید آقا، شما می‌خواهید با این بیان حساسیت توده‌های محروم را در برابر متنعمان برخوردار از همه مواهب از بین ببرید و آن را حسد بنامید. ما نخواستیم چنین کاری کنیم. اسلام چه وقت خواست چنین کاری بکند؟ همان اسلامی که قرآن و حدیثش از حسد انتقاد می‌کند، ابوذرش می‌گوید در شگفتم از آن انسانی که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که حقش را پایمال می‌کنند و روزی‌اش را می‌گیرند، اما شمشیر به دست نمی‌گیرد و از خانه بیرون

نمی‌آید تا مردانه بجنگد و حقش را بگیرد. هر دو مربوط به یک اسلام است. برای بحثهایی که ما بر اساس اسلام می‌کنیم و آن اخلاقهای سرمایه‌داری دو حساب باز کنید. بیایید واقعاً کمی دور از این حساسیتهای زودگذر اول مسائل را تحلیل کنیم، ببینیم از چه قرار است. یک سلسله معیار در دست داشته باشیم. با آن معیارها به سمتی برویم. در همان جامعه کمونیستی انسانی می‌آید، نامه‌ای دارد. می‌خواهد برود شنا کند؛ می‌ترسد که این نامه در آب خیس بشود. آن را به دست رفیقش می‌دهد تا نگه دارد. بعد از آنکه شنا کرد بیرون می‌آید و سراغ نامه‌اش را می‌گیرد، ولی رفیقش می‌گوید، کدام نامه؟ - نامه چیز ارزش‌داری نیست. یک آدم دیگر نیز همین کار را می‌کند و رفیقش نامه را به او باز می‌گرداند. این دو نفر در برابر یک انسان کمونیست از نظر انسانی یک جور ارزش دارند یا دو جور؟ امانت و درستی و نادرستی و خیانت، نظام و رژیم نمی‌شناسد. حالا باز فوراً ممکن است کسی بگوید شما می‌خواهید با تشویق انسانها به امانت و درستی، خدمتگزاران صدیق برای رژیمهای فاسد تجاوزگر تربیت کنید. کی؟! آن بحث دیگری است که به آن می‌رسیم. ان شاء اللّه فردا شب یا پس فردا شب درباره نسبیت و جای آن بحث می‌کنیم. چه وقت ما به یک انسان صدیق درستکار امین گفتیم خدمتگزار ظالم تجاوزگر باش؟ ما که همواره گفته‌ایم تعاون و کمک به ظالم گناهی است بزرگ! چندین قرن است که داریم اعوان ظلمه را در تاریخ محکوم می‌کنیم. این حسابها را از هم جدا کنیم. بحث آنجا نبود. بحث درباره مقایسه دو عمل از این دیدگاه بود. از دیدگاه امانت و درستی و خیانت و نادرستی. زشتی و زیبایی این دو عمل روشن است یا مبهم است؟ تابع نظامها و قراردادهاست یا فطرت هر انسان سالم در اینجا مطلب را تمیز می‌دهد؟ سؤال اینجاست. می‌خواهیم ببینیم آیا یک سلسله معیارهای فطرت‌شناس برای شناخت زیبا و زشت داریم یا نداریم. وفای به عهد، خلف وعد... پول و مال و امثال آن هم در کار نیست تا بحثهای اقتصادی پیش آید. دو نفر را در هر دنیایی می‌خواهید فکر کنید؛ در هر نظامی، در هر رژیمی، با هم قرار دارند. یکی به خانه‌اش می‌رود، لم می‌دهد، می‌خوابد، و آن یکی در محل وعده چند ساعت زیر آفتاب و گرما یا سرما و باران، یا اصلاً در شرایط عادی طبیعی در کنار یک سبزه‌زار و چمنزار، معطل می‌ایستد. در شناخت اینکه این کار زشت است یا زیبا، تردیدی هست؟ تابع نظام است؟ منتظر رژیم است، یا مطلب روشن است؟ وفای به عهد پسندیده، و خلف وعد، ناپسند است؛ از هر جا، از هر کس، در هر نظام و در هر رژیم. همین طور است مردانگی و شجاعت، زبونی و ذلت. یک انسان را می‌بینید که نترس است. آنجا که چیزی به نظرش خوب و صحیح بیاید می‌ایستد و از آن دفاع می‌کند. انسان دیگری را می‌بینید که هزار جور از او سواری می‌کشند، می‌گوید حالا- ببینیم چه می‌شود. این دو انسان در برابر کشش فطری شما یک مقام و یک ارزش دارند؟ آیا می‌گویید ببینیم در چه رژیمی زندگی می‌کنند؟ یا انسان شجاع نترس فداکار، در هر نظام و در هر شرایط ارزش دارد، و انسان ترسوی زبون ذلیل ضعیف، نامحبوب و ناپسند و نامطلوب و نامرغوب است، در هر رژیم و هر نظام و هر جامعه و هر امت؟ انصاف؛ یعنی خود و دیگران را با یک دیده نگاه کردن. یعنی آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم نپسند و آنچه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند. این می‌شود انصاف. و بی‌انصافی: بد دیگران خیلی بزرگ است، ولی بد من چیزی نیست! خوب دیگران خیلی کم‌ارزش است، ولی خوب من را حلوا حلوا کنید! در شناخت اینکه کدام یک معروف است و کدام منکر، تردیدی و انتظاری دارید؟ حتی در این مورد منتظر وحی می‌مانید که قرآن چه می‌گوید؟ یا منتظر نظامید، که چنین انسانی در کدام نظام و رژیم زندگی می‌کند؟ این یک سلسله از معیارهای فردی بود. معیارهای اجتماعی هم که الی ماشاء الله است.

همان طور که دیشب اشاره کردم، بالا بروید یا پایین بیایید، اصلاً قرآن را بر سر جامعه‌ای پهن کنید، مادام که در آن جامعه در یک سو گرسنه بیچاره از سرما لرزان وجود دارد، و از سوی دیگر متنعمان برخوردار از همه چیز، این جامعه لجن است. تمام چهره‌اش را هم که با قرآن بپوشانید باز لجن است. آیا کسی در دنیا منتظر این می‌شود که ببیند ان جامعه جامعه قرآنی است، یا انجیلی، یا توراتی، یا بودایی، یا اوستایی، یا مائوئیست؟ نگاه می‌کند اگر در جامعه به همه انسانها به چشم انسان نگاه می‌شود و ضرورتهای زندگی آنها تأمین می‌شود... در جامعه‌ای دیگر به انسانها به عنوان انسان نگاه نمی‌شود، احتیاجات آنها بی‌ارزش است، خیابانهای

یک طرف شهر گلکاری دارد، اما طرف دیگرش چندین سال است که چاله - چوله‌هایش به دره و ماهور تبدیل شده. این جامعه هر برچسبی می‌خواهد داشته باشد، آیا مردم سالم دنیا در رده‌بندی این دو نوع جامعه و خوب و بد کردنش حالت انتظار پیدا می‌کنند و می‌گویند ببینیم آیات قرآن در این زمینه چه می‌گوید؟ یا انجیل در این باره چه گفته؟ نصوص اوستا چه می‌فرماید؟ اوپانیشادهای آیین هندی چه می‌گوید؟ کتاب مائو در این باره چه آورده؟ لنن در این زمینه چه گفته؟ مارکس چه گفته؟ این حرفها نیست. منتظر اینها نیستیم. می‌گوییم این جامعه بد است؛ ناقص است؛ دارای کمبود است. شکی نیست. این قدر بحث نمی‌خواهد.

مثال دیگر: جامعه‌ای است که در آن آدمها را خوب تر و خشک می‌کنند. در آن شکم به راه است؛ پایین شکم هم به راه است؛ لباس رو به راه؛ مرخصی سالانه کنار دریا برای همه فراهم؛ همه لوازم برقی زندگی را دارند؛ اما وقتی خوب نگاه کنی می‌بینی این یک سر و دو گوشهای راست‌قامت که در این جامعه هستند پیچ و مهره‌های بی‌اراده‌ای هستند در ماشین بزرگ جامعه. اگر هم خوب پروارشان می‌کنند برای این است که خوب از گوشتشان استفاده کنند. این یک جور جامعه. در جامعه دیگر انسان انتخابگر است؛ خودش انتخاب می‌کند. پس دو جور جامعه با دو جور انسان داریم: انسان برخوردار از حق انتخابگری و انسان محروم از حق انتخابگری. اینجا یک قدری مسأله ظریف می‌شود و باید قدری بحث گسترده بشود. ولی برای دوستانی که آشنا به بحث هستند، انتخاب اینکه کدام یک از این دو نوع جامعه خوب است و کدام بد است احتیاج به بحث و تردید و تحلیل ندارد. اینکه کدام انسانی است و کدام ضد انسانی، احتیاج به فلسفه‌بافی دارد؟ عرض کردم، شاید فقط کمی احتیاج به توضیح بیشتر داشته باشد.

آنچه ما می‌فهمیم این است که این خوب و بدها، این پسند و ناپسندها، به راحتی برای هر انسان سالم قابل شناخت است. گروهی معروف)خوبِ همه‌کس‌شناس(و گروهی منکر)بد مردودِ همه‌کس‌شناس(هستند. آنچه از آیات کریمه قرآن در دعوت «و لتکن منکم امّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» می‌فهمیم این است که قرآن می‌خواهد انسانها گامهای نخستین برای انتخاب راه راستین را به کمک این شناختها بردارند. به همین دلیل بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنم: بهترین تبلیغ برای اسلام، فرد مسلمان نمونه و جمع مسلمان نمونه و امت اسلامی نمونه است. تبلیغهای دیگر بدون این، گمان نمی‌کنم بتواند سودی برای ترویج اسلام داشته باشد.

از شجاعت و قدرت و نیرومندی و مردانگی یاد کردم. به مناسبت این روزها می‌خواهم از مردانگی یک بانوی بزرگوار، زینب کبری، سلام الله علیها، یادی کنم. در این شبها طولانی شدن بحث سبب شد فرصت نکنم به مناسبت روز تکه‌های آموزنده‌ای را برای تذکر خودم و شما خواهران و برادران عزیز بگویم.

مردانگی زینب بر پیشانی تاریخ و سرگذشت کربلا بسی درخشنده، بسی اعجاب‌انگیز و تحسین‌آور است. چهره‌های این مردانگی گوناگون است. یک جا زینب به عنوان بانوی سرپرست یک کاروان، کاروانی متشکل از زنان داغدیده، فرزندان پدر کشته و برادر کشته، در یک سفر بسیار طولانی پرنشیب و فراز و پردرد و رنج نمایان است. یک جا زینب، سلام الله علیها، در برابر جمع مردم کوفه به سخن می‌ایستد و چنان آنها را عتاب و خطاب می‌کند که گویی امیرالمؤمنین علی، علیه السلام، است که با این مردم در مسجد کوفه سخن می‌گوید. یک جا در برابر عبیداللّه بن زیاد چنان با صراحت و قاطعیت سخن می‌گوید که او را ناراحت می‌کند. و یک جا در برابر طاغوت زمان، یزید بن معاویه، ایستاده است. امشب می‌خواهم قسمتی از سخنان زینب را از یک مأخذ تاریخی، از احتجاج طبرسی، برای شما بخوانم. این خطابه مفصل است و نمی‌رسیم همه آن را بخوانیم. طبرسی در احتجاج می‌گوید، گروهی از افراد مورد اعتماد نقل کرده‌اند وقتی امام سجاد علی بن الحسین، سلام الله علیهما، و همراهان و حرم مقدسش بر یزید وارد شدند، سر مقدس اباعبدالله را آوردند در برابر یزید در طشتی گذاشتند. یزید ناپاک با یک چوبدستی که در دست داشت شروع کرد به دندانهای مبارک این سر زدن، و بعد شروع کرد به تَمثّل و مثل جستن و انشاد و خواندن شعری که یکی از نیاکان و یکی از

پیشقدمان این گروه در تاریخ اسلام سروده بود:

] لعبت هاشمُ بالملک، فلا

خبرٌ جاءَ و لا وحیٌ نزل[

لیت اَشیاخی ببدر شهدوا

جَزَعَ الخزرج من وقع الاَسل

لَاَهَلّوا و استهلّوا فَرحاً

و لقالوا یا یزید لا تشل

فجزیناه ببدر مِثلَها

و اَقَمنا مثلُ بدرٍ فاعتدل

] لست من خندف اِن لم اَنتقم

من بَنی احمد ما کان فعل[

این اشعار که در زمان پیغمبر به وسیله یک گمراه دیگر گفته شده بود، یاد می کند از انتقامی که قریش از مسلمانان در برابر شهدای بـدر گرفتنـد. می گوید ای کاش پیرمردهای ما که در بدر بودند، بزرگان ما که در بدر کشـته شدند، حاضـر بودند و جزع و بی تابی خزرج را از این حادثه دردناک می‌دیدند و به ما تبریک می گفتند و با شادمانی و سرور می گفتند ای یزید دستت مریزاد! همین طور این اشـعار را می‌خوانـد و پیـداست بـا خوانـدن این اشـعار در روح سـتمدیده نـاراحتِ زینب، سـلام الله علیهـا، چه غوغایی به وجود می آید. بعد می گوید: »فقامت الیه زینب بنت علیّ بن ابیطالب و اُمّها فاطمهٔ بنت رسول الله)صلوات الله علیهم اجمعین(و قالت: »الحمدللّه رب العالمین و صلی اللّه علی جدّی سید المرسلین. صدق اللّه سبحانه کذلک یقول: »ثم کان عاقبهٔ الذین اساءوا و السوءی اَن کذبوا بآیات اللّه و کانوا بها یسـتهزئون«. اَظننتَ یا یزید حین اخذتَ علینا اقطار الارض و ضـیقت علینا آفاق السـماء فاصـبحنا لک فی اسار، نساق الیک سوقاً فی قطار، و انت علینا ذو اقتـدار. اَنّ بنا من اللّه هواناً و علیک منه کرامـهٔ و امتناناً، و اَنّ ذلک لعظم خطرک وجلالـهٔ قـدرک، فشـمخت باَنفـک و نظرت فی عطفـک، تضـرب اصـدریک فرحـاً و تنفض مـذرویک مرحاً حین رأیتَ الـدّنیا لک مستوسـقهٔ و الامور لدیک متسقهٔ و حین صفا لک ملکنا و خلص لک سلطاننا، فمهلاً مهلاً لاتطش جهلاً انسیتَ قولَ اللّه »و لا تحسبن الذین کفروا اَنّما نُملی لهم خیر لانفسهم انّما نُملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذابٌ مهین«(۲۶).

»سپاس و ستایش مخصوص خدای جهانیان است. درود خدا بر نیایم، سالار پیامبران. خدا راست فرموده که می گوید، سرانجام مردم بـدکاره آن شود که آیات خـدا را دروغ پندارنـد و آن را مسـخره شـمارند. ای یزیـد، آیا تو گمان می کنی حالا که آمده‌ای عرصـه زمین را بر مـا تنـگ کرده‌ای و جـای امن و امـان و آزادی برای مـا بـاقی نگذاشـته‌ای، و آفاق و کرانه‌های آسـمان را هم بر ما تنگ کرده‌ای و امروز اسـیر دست تو شده‌ایم،- ما را در یک قطار ردیف می کنند و پیش تو می‌آورند و تو بر ما قدرت و توانایی یافته‌ای، - آیا تو فکر می کنی که این بـدان جهت است که خدا خواسـته است ما ذلت داشـته باشـیم و خدا خواسـته است که تو عزت داشـته باشـی؟ آیـا فکر می کنی که این به خـاطر مقـام والاـی تو و جلالت قـدر توست که بینی‌ات را کشـیده‌ای و با تکبر به سوی خود نظر افکنـده‌ای، دست شـادی بر سـینه می کوبی و شاخهایت را از غرور تکان می‌دهی؟ حالا که می‌بینی دنیا برای تو جمع شـده؛ حالا که می‌بینی کارها برای تو رو به راه شده؛ حالا که می‌بینی آن فرمانروایی که از آن ما بود پاک و خالص، بی‌مدعی به دست تو رسـیده؛ آن سـلطان و قـدرتی که از آن ما بود بدون مدعی در اختیار تو قرار گرفته؛ آی یزید، آرام! آرام! با جهل و نادانی و از روی جهل و نادانی‌ات چنان خیره‌سـری و سـبکی و کم‌ظرفی نشان نـده! آیا یادت رفته کلام خـدا را که: کافران خیال نکنند اگر ما به آنها مهلتی می‌دهیم برای این است که مـا می‌خواهیم به آنهـا خوبی کنیم؛ ما به آنها مهلت می‌دهیم تا اینها در طغیانشان تا آنجا که پای سـقوط

برسد پیش روند و برای آنها سرانجام شکنجه‌ای خوارکننده است؟«

چه کسی با چه کسی حرف می‌زند؟ زنی اسیر. زنی ناظر صحنه‌های کشت و کشتارهای هولناک کربلا. زنی که عزیزترین کسانش را در خاک و خون غلتیده دیده. زنی که او را دهها فرسنگ، صدها فرسنگ، با وضعی نامطلوب، با همسفرانی پرضجه و پرناله به سوی شام برده‌اند، و حالا او را در برابر این دشمن خودکامه حاضر کرده‌اند و با چشمش می‌نگرد که سر عزیزش در برابر این مرد غدّار و خونخوار است و او با چه غروری دارد چه جسارتها و اهانتها به آن سر می‌کند. چنین زنی در چنین حالتی به پا می‌خیزد و این گونه با این فرمانروای خودکامه مقتدر سخن می‌گوید.

در این خطابه این بانوی بزرگوار در صدد بر می‌آید مقداری از رفتاری را که با آنها در این مدت شده در این مجلس عمومی بیان کند. گویی در یک دادگاه است که حضار در آن شرکت دارند و این اسیرِ دستِ توانایِ انسانِ نابکار و فرمانروای نابکاری چون یزید، می‌خواهد اقلاً ـ از یک راهی به گوش دیگران برساند که با خاندان پیغمبر به دست مأموران کسی که خود را خلیفه پیغمبر می‌داند چگونه رفتار شده است.

»اَ من العدل یا ابن الطلقاء؟ تخدیرک حرائرک و اَمائک و سوقک بنات رسول اللّه سبایاً، و قد هتکت ستورهنَّ، و ابدیت وجوههنّ، تحدوا بهنّ الاعداء من بلد الی بلد و تستشرفهنَّ المناقل و یتبرزن لاهل المناهل و یتصفح وجوههنّ القریب و البعید، و الغائب و الشهید، و الشریف و الوضیع، و الدنی و الرفیع لیس معهنّ من رجالهنّ ولی، و لا من حماتهنَّ حمی، عتوّاً منک علی اللّه و حجوداً لرسول اللّه و دفعاً لما جاء من عند اللّه(۲۷).«

»آی یزید پلید! آیا این از قانون عدل است؟ ای پسر آزاد شدگان پیامبر! آیا این قانون عدل است که کنیزکان تو اکنون در چادر به سر برند و دختران پیامبر خدا را به صورت اسیران به این سو و آن سو بکشید؟ پوششهای دختران پیامبر پاره شده باشد، چهره‌هایشان در برابر بیگانه آشکار شده باشد، دشمنها اینها را سوار شتر از یک شهر به شهر دیگر ببرند، در هر منزل اهل آن منزل بالای پشت‌بام بروند تا ببینند اینها چه کسانی هستند که به عنوان اسیر به سوی شام می‌برند، در هر جا که می‌خواهند آبی بردارند آنها که دور و بر آن برکه جمع شده‌اند به اینها نگاه کنند و بپرسند اینها چه کسانی هستند که این کاروان را تشکیل می‌دهند، از نزدیک و دور در صورتها و چهره‌های پاک و معصوم اینها خیره شوند، شریف و وضیع، اصیل و نجیب و پست و رذل، همگان در صورت آنان بنگرند، در حالی که مردان آنها با آنها نیستند تا از آنها حمایت کنند. آی یزید! این ستم تو، این تجاوز تو، چگونه باید تفسیر شود؟« »عتوّاً منک علی اللّه و جحوداً لرسول الله و دفعاً لما جاء من عند الله.«

»آی یزید! تاریخ روشن خواهد کرد که این کارهای تو به عنوان سرکشی بر خدا... تو طغیان بر خدا کرده‌ای. تو منکر رسالت پیامبر خدا بودی. تو می‌خواستی نور وحی خدا را خاموش کنی و دست به این کارهای زننده زدی.«

زینب همچنان به سخن ادامه می‌دهد. اگر فرصت کردم و شرایط بحثمان ایجاب کرد، باز در شبهای آینده)این دو شبی که از این دوره از بحثمان هست(قطعه‌های روشنگر دیگری را از سخنان این بانوی بزرگوار برای تقویت شجاعت و مردانگی در زن و مرد مسلمان و شیعه و دوستدار علی و خاندان علی و پیامبر و خاندان پیامبر، و حسین و خاندان حسین، خواهم خواند.

سلام و درود همه ما بر تو ای بانوی بزرگوار؛ ای معلم بزرگوار مردان و زنان باایمان در پهنه تاریخ و زمان. والسلام علیک یا اباعبد اللّه و رحمهٔ الله و برکاته.

جلسه ششم

بحث ما درباره معروف و منکر به مناسبت تفسیر آیات کریمه‌ای که با آیه »ولتکن منکم امهٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اوُلئک هم المفلحون« آغاز می‌شد، به اینجا رسید که بشر با همان مقدار شناخت و بینش فطری خداداد همگانی

یک سلسله خصلتها و کارها را پسندیده می‌شناسد و یک سلسله کارها، خصلتها و خوی و خلقها را ناپسند و مردود می‌داند. بنابراین، ما یک مقدار خوب و شایسته و پسندیده سرشناس و همه‌کس‌شناس داریم: معروف)شناخته شده(، و یک مقدار زشت و بد و ناپسند سرشناس و همه‌کس‌شناس داریم: منکر)مردود(. حالا می‌خواهیم بحثمان را در این مسیر ادامه بدهیم که رعایت این پسندیده‌ها و ناپسندهای همه‌کس‌شناس به هر حال برای هر کس، در هر نوع شرایط، در هر نظام و در هر سیستم لازم است و این معیارهای شناخته شده باید رعایت شود. در رعایت اینها جای تزلزل و شک و تردید، جای انتظار بررسیهای عمیق و پیچیده عقلی و علمی، یا حتی جای انتظار نزول وحی نمی‌ماند. قبل از وحی و هر چیز دیگری می‌دانیم که باید این معیارها رعایت بشود. به هر حال، نه تنها رعایت این معیارها صرف‌نظر از اینکه انسان تابع کدام دین و مذهب و مکتب است ضروری و لازم و قطعی به نظر می‌رسد، بلکه از این بالاتر، می‌شود این معیارهای شناخته شده مورد قبول فطری را در دست گرفت و سراغ انتخاب مکتبها رفت و به کمک آنها یک مقدار از مکتبها، آیینها، دینها را که به این معیارهای مسلّم پشت پا زدند و بی‌اعتنایی کردند، از سری خارج کرد. تا اینجا می‌شود پیش رفت. و اینک سؤال: آیا این مقدار از معیارشناسی برای بشر همان‌طور که لازم است و رعایتش ضروری است، کافی هم هست؟ به اصطلاح زمان ما: آیا اینها همان طور که شرط لازم است، شرط کافی هم هست؟ برای پاسخ به این سؤال باید قدری با یکدیگر بحث را جلو ببریم و ببینیم پاسخ به این سؤال مثبت است یا منفی. این بحث باید در چند شاخه جلو برود تا به پاسخ این سؤال برسیم. شاخه اول: این معیارهای شناخته شده در بسیاری از موارد با یکدیگر تصادف می‌کنند و راه‌بندان به وجود می‌آورند. دیشب گفتیم یکی از معیارهای شناخته شده که در آن کمترین تردیدی نمی‌توان داشت امانت و درستی است. بشر با همان بینش فطری‌اش امانت و درستی را خوبی شایسته می‌داند؛ آن را نیک می‌شمرد و پسندیده می‌داند. در این امر کمترین تزلزل و تردیدی نداریم و بشر پسندیدگی و شایستگی امانت و درستی را به نظام اقتصادی و اجتماعی و به اینکه وحی در این باره چه گفته یا نگفته مشروط نمی‌داند. معیار دیگری را هم که دیشب گفتیم بشر بی‌تأمل و بی‌تردید پسندیده می‌شمرد حمایت از عدل و داد و مبارزه با ظلم و ستم است. در این هم تردیدی نیست. حالا جناب عالی که در سازندگی خود و خودسازیتان کوشش کرده‌اید تا خودتان را متعهد و مقیّد به رعایت این معیارهای مسلّم بار بیاورید، آقایی آمده یک شمشیر برّان پیش شما امانت گذارده است. مدتهاست شمشیر پیش شما امانت است. یک روز این آقا می‌آید و می‌گوید شمشیر امانتی من را بدهید. امانتدار باید امانت را فوراً بدهد. حق اینکه یک ثانیه آن را پیش خود نگه دارد، ندارد؛ چون ضد امانت است. امّا همان وقت به شما خبر می‌دهند که این آقا که مدتها با این شمشیر کار نداشت و آن را نزد شما گذاشته بود، حالا می‌خواهد با آن شمشیر برّان بیچاره‌ای را تهدید کند و دار و ندار او را از دستش بگیرد. شمشیر به دست او آمدن همان و تسلّط یافتن بر این انسان بیچاره و ربودن اموال و حقوق او همان! اول می‌گویید شمشیر را به او می‌دهم ولی جلو او می‌ایستم و نمی‌گذارم به دیگری تجاوز کند. ولی وقتی مطالعه می‌کنید می‌بینید اگر شمشیر به دست او آمد امکانات او بر امکانات شما و امکانات آن انسانِ در معرض ظلم و ستم قرار گرفته می‌چربد. بالاخره چه کنیم؟ رعایت امانت کنیم؟ امانتدار درستی باشیم و سلاح برّنده را در دست ظالم متجاوز قرار بدهیم؟ پس مسأله رعایت معیار حمایت از مظلوم چه می‌شود؟ حمایت از عدل و داد چه می‌شود؟ مبارزه با ستم چه می‌شود؟ اگر شمشیر را به او بدهید رعایت امانت شده ولی معیار حمایت از مظلوم زیر پا گذاشته شده است. اگر هم شمشیر را به او ندهید، معیار حمایت از مظلوم رعایت شده، ولی معیار امانتداری رعایت نشده. در اینجا دو معیار با هم تصادف کرده‌اند. البته گاهی اوقات تصادفات طوری است که راه‌بندان پیش نمی‌آید. در چنین مواردی آدم می‌داند که وقتی این دو معیار با هم تصادف می‌کنند تقدم با کدام است. در اینجا روشن است که تقدم با رعایت معیار دوم است: باید امانتداری فدای حمایت از مظلوم شود. اما نتیجه‌گیری از این کار احتیاج به یک مقدار محاسبه و تأمل دارد و به آن روشنی و سادگی و صافی و سرراستی که دیشب درباره اصل معیارها گفتیم نیست. هر چیزی بالاخره یک مقدار محاسبه می‌خواهد، سبک – سنگین کردن می‌خواهد. گاهی اوقات این محاسبه پیچیده است. اولاً حدود

ارزش هر یک از این معیارها طوری است که امتیاز یکی بر دیگری چندان روشن نیست. در ثانی، آنچه من در این مثال عرض کردم اصطکاک دو معیار بود؛ ولی گاهی اوقات اصطکاک میان چند معیار پیش می‌آید و موضوع پیچیده می‌شود. وقتی چند معیار با یکدیگر گلاویز می‌شوند، محاسبه کار مشکلی است. عین این مسائل گاهی واقعاً برای انسان در همین رعایت واجبها و حرامهای شرعی پیش می‌آید: کدام یک را مقدم بداریم؟ در فقه و اصول فقه برای چنین مواردی یک اصطلاح علمی دارند. من آن اصطلاح را، با رعایت همان دقتی که در آن اصطلاح هست، به «تصادف» معنی می‌کنم. در اصطلاح اصول فقه ما به این حالت می‌گویند «تزاحم». شما می‌دانید تزاحم تقریباً عبارت اُخرای همان تصادف است؛ یعنی مزاحمت کردن: قرار گرفتن دو حکم بر سر راه یکدیگر و اسباب زحمت همدیگر شدن. تحلیلگران فقه اسلامی دو قانونمندی در اینجا درست کرده‌اند...(۲۸)

جلسه هفتم

اشاره

«ولتکن منکم امّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.» باید از شما مسلمانان امتی به‌وجود آید که به خیر و نیکی دعوت می‌کنند؛ به معروف و پسندیده و شایسته شناخته شده فرمان می‌دهند و از منکر و ناپسند و مردود و مطرود باز می‌دارند. تنها اینان‌اند رستگاران.

بحث ما درباره این مبحث مهم از تعالیم اسلام، درباره خیر، معروف و منکر، تا مقداری پیش رفته است. دوستان، برادران و خواهرانی که در این چند جلسه بحث شرکت داشته‌اند، به یاد دارند که گفتیم، یک: خیر در این آیه به معنی نیک و نیکی است و هر چند در برخی از آیات دیگر قرآن به معنی مال و ثروت به کار رفته، اما جمع‌بندی آیاتی که کلمه خیر در آنها به کار رفته نشان می‌دهد که موضع‌گیری قرآن در برابر خیرخواهی به معنی مال‌دوستی، نکوهش و انتقاد و منفی است. «انّ الانسانَ لربّه لَکَنود و انّه علی ذلک لشهید و انّه لحبّ الخیر لشدید.» آهنگ این آیات آهنگ انتقاد است. قرآن از شدت مال‌دوستی انتقاد می‌کند، لذا هرگز نمی‌تواند بگوید آی مسلمانان، باید از شما امتی ثروت‌دوست و امتی که جهان را به ثروت دعوت می‌کند به‌وجود آید. روشن است که خیر در اینجا به معنی نیک و نیکی است. درباره معروف و منکر بحثمان بسیار گسترده‌تر شد، و باید می‌شد. به این نتیجه‌ها رسیدیم که ما یک سلسله معیارهای عمومی، مطلق، همه‌کس‌شناس، دارای ارزش و اعتبار در همه شرایط و احوال و در همه نظامها و در همه سیستمها و در همه دورانهای زندگی بشر، تا امروز که آگاهی داریم، به عنوان معیارهای پسندیده در اختیار داریم؛ و در مقابل آنها یک سلسله معیارهای دیگر به عنوان معیارهای مردود و ناپسند و ناشایسته.

دو: یک مقدار معیارهایی داریم که شناختش همگانی نیست. با اینکه آنها هم معیارهایی ثابت و اصیل‌اند و از نظر ارزش و اعتبار به زمان و مکان و شرایط و نظامها و سیستمها ناوابسته هستند، اما شناسایی آنها به این آسانی و سادگی نیست. دیشب این دو بخش را به معلومات بدیهی و معلوماتِ استدلالیِ نظری تشبیه کردم. با اینکه در میان معلوماتی که بشر به کمک بررسی، استدلال، تجربه و نظایر اینها به دست آورده معلوماتی ثابت و دارای ارزش و اعتبار عمومی فراوان به دست می‌آید، اما کسب این معلومات و آگاهی از آنها در حد آگاهی از معلومات بدیهی نیست.

پس، یک سلسله معیارها داریم - معیارهای ظریف ولی اصیل و ثابت و دارای ارزش مطلق - که شناخت آنها به آگاهیهای وسیعتر احتیاج دارد. بعد گفتیم در بسیاری از کارها و رفتارها و اعمال بشر می‌بینید این معیارها با هم اصطکاک، تصادف و تزاحم پیدا می‌کنند. دیشب نقش تزاحم را در این زمینه با مثالهای متعدد بیان کردیم و گفتیم در جایی که معیارها با هم تزاحم پیدا می‌کنند، دیگر نمی‌شود بر اساس یکی از این معیارها گفت این کار بد است یا بر اساس دیگر یکسره گفت خوب است. باید جمع‌بندی کرد؛

بایـد موازنه کرد و بر اساس نتیجه موازنه و جمع‌بنـدی اگر حاصل نهایی به سـمت مثبت بود آن وقت خواهیم گفت بر روی هم و به نسبت، این کـار کـاری است معروف. و اگر حاصـل موازنه عـدد منفی بود، درست مثل کاری که در جبر انجام می‌دهیم ... در جبر می گوییم نتیجه این جمله جبری یک عدد منفی است. همان کاری را که ما در ریاضیات پیشرفته به کمک قانونمندیهای جبر گاهی بـا یـک جمله یـک متری جبری انجـام می‌دهیم و سـرانجام می گوییم حاصـل این جمله که در آن دهها عـدد به‌علاوه و دهها عـدد منهـادار وجـود دارد، یـک عـدد منهـادار و یـک عـدد منفی اسـت، در اینجـا هـم همـان کـار را می کنیـم. و موضـع گیری نهـایی و برچسب‌زنی نهـایی این است که این کـار معروف است یـا منکر است. چـون کـار معمولاًـ بـا یـک عنوانی در زنـد گی بشـر شـناخته می‌شـود، معمولاًـ بـا یـک تیـتر و عنوانی شـناخته می‌شود که همه ارقـام این جمله جـبری در زیر آن تیـتر و عنوان به طور ثـابت قرار نمی گیرد و ممکن است آن تیتر و عنوان بـاقی بمانـد اما برخی از ارقام آن جمله جبری تغییر کرده باشـد، بنابراین حاصل جمع‌بنـدی که می گوییم این کـار مثبت است یـا معروف است یـا منفی است و منکر است، نمی‌توانـد یـک نظر ثابت در همه اوضاع و احوال و شرایـط و نظامهـا باشـد. بله، اگر تمـام آن ارقام تشـکیل دهنـده جمله جبری همیشه ثابت می‌بود، این کار همیشه بر روی هم می‌شـد معروف یا منکر. اما اینها ثابت نمی‌ماند. این را بیشتر توضیـح می‌دهم. مثال را روی اشـخاص می‌بریم تا مطلب قدری روشن شود. ما معمولاً اشـخاص را با چه چیز می‌شناسـیم؟ یا با نام یا با شکل و شمایل و قیافه. معمولاً این طور است. با کسی که او را قبلاً دیده‌ام و نامش در ذهن من هست مواجه می‌شوم؛ با او سلام و علیک می کنم. نام او را بر این شکل و قیافه تطبیق می کنم. هویت این آقا، این انسان، این شخصیت، شخصیت این فرد از نظر شناسایی شناسنامه‌ای در جامعه ثابت است، اما آیا محتوایی که در این قالب شخصیت شناسـنامه‌ای وجود دارد در طول سالهـا و ماههـا و هفته‌هـا و روزها ثابت است؟ نه! او خیلی تغییر می کنـد. می گوییم این حسن آقای رفیق ما بر روی هم آدم خوبی است. وقتی که به شـکل و به صورت یک جمله جبری طولانی به او نگاه می کنیم و عددهای مثبت و منفی او را با هم کم و کسـر می کنیم، در آخر چیزی ته آن می‌ماند و عدد مثبتی از آب در می‌آید؛ لذا می گویم بر روی هم آدم رو به راهی است. یک سال می گـذرد. آیا دومرتبه می‌توانم به محض اینکه به حسن آقا برخورد کردم باز بـدون محاسبه جدید بگویم این حسن آقـا رفیق مـا بر روی هم آدم خوبی است؟ نه! یـک سـال که هیـچ، گـاهی یـک مـاه، گـاهی یک روز که می گـذرد باید محاسـبه را از سـر گرفت. چه بسا آن محتوایی که در زیر عنوان حسن آقای رفیق خودمان وجود داشت با گـذشت یک مقـدار زمان رقمهایش کم و زیاد و عوض شـده باشـد و سه – چهار عـدد منفی گردن‌کلفت جانشـین آنها شده باشد که نتیجه محاسـبه را عوض می کنـد. تـا پارسال جمله جبری مثبت بود ولی امسال جمله منفی. اگر امسال بر اساس آنچه پارسال می گفتیم نظر نـدهیم، صـحیحتر است. خیلی از کلاههـایی که در زنـد گی اجتمـاعی سـر آدم می‌رود به خـاطر این است که شـناخت یـک سـال قبـل را به قـول علما استصـحاب می کنـد. یعنی می گویـد این آقا پارسال آدم خوبی بود حالا هم آدم خوبی است. یا به عکس، می گوید این آدم پارسال آدم بـدی بود، حالاـ هم آدم بـدی است. اما دقت کنیـد! ممکن است پس از گـذشت یک سال آن شـخص بـد به یک آقای بسـیار خوب تبـدیل شـده باشـد. او ممکن است خودسـازی مثبت داشـته باشـد و توانسـته باشـد مقـداری از آن جنبه‌هـای منفی زننـده را از خودش دور کرده باشـد و مقـداری کمالات انسانی شایسـته کسب کرده باشـد. حق نداری بگویی پارسال جوان بدی بود امسال هم همـان است. درست آن است که محاسـبه را از سـر بگیریـد. کارها هم همین طور است. یک کار معین که معمولاً با یک نام و یک برداشت و یـک صورت ذهنی در ذهن مـا، در زبـان ما، در مغز ما، در گفتگوی ما و در تبادل آراء و افکار ما برچسب منفی داشـته، ممکن است بـا تغییر اوضـاع و احوال و شـرایط، موازنه معیارهـای تحقق‌یافته در آن از سـمت مثبت به سـمت منفی رود، یا از سـمت منفی به سوی سمت مثبت بگراید.

بنـابراین، در اینجـاست که اظهـار نظر درباره خوبی و بـدی یک کار و یک عمل در تمام اوضاع و احوال به این ساد گی و عطف به گذشـته میسـر نیست. شـناخت این مسأله، آگاهی بر برآینـد نهایی محاسـبه معیارهای متصادم و متزاحم و در برابر هم قرار گرفته در

یک کار و یک عمل، گاهی مقداری روشن است و پیچیده نیست و هر انسان معمولی وقتی سر در حساب ببرد می‌تواند کم و کسر کند و نتیجه را بگوید. شما اگر به هر فرد معمولی بگویید من امروز به بازار رفتم، دو تخم مرغ خریدم چهار ریال، یک نان خریدم دو ریال، با مختصری محاسبه بالاخره صورت حساب را به شما می‌گوید: امروز شما شش ریال خرید کردید. ولی بعضی از صورت‌حسابها هست که جمع‌بندی و محاسبه‌شان چندان آسان نیست، بلکه به مطالعه بیشتر، دقت بیشتر، ورزیدگی بیشتر احتیاج دارد. در مورد کارها اگر ما عامل زمان، واکنش اندر واکنش اندر واکنش در محیط حاضر و در ادوار و نسلهای پی‌درپی را هم وارد کنیم، گاهی اوقات پی بردن به برآیند نهایی، در حد انسانهای متفکر اندیشمند حسابگر، تا حدودی هست و گاهی اوقات حتی از توان آنها هم بیرون است. در اینجاست که دیشب گفتیم تنها منبعی که می‌تواند در آن موارد نظری بدهد - که اگر نظر داد برای ما قابل اعتماد و کافی خواهد بود - منبع وحی است: منبعی که به دانای گذشته و حال و آینده و آشکار و نهان هستی می‌انجامد و منتهی و مرتبط می‌شود.

آنچه امشب باید در دنباله این بحث بگوییم این است - و این بحثمان می‌تواند با این مطلب پایان یابد؛ یعنی این بخش از بحث معروف‌شناسی و منکرشناسی و معیارها. گاهی اوقات معروف و منکر از نظر معنای کلی، از نظر قانون کلی، و به اصطلاح روز از نظر ایدئولوژیک، شناخته شده است؛ ولی در مقام اجرا و عمل، نه معیارهای مختلف در یک کار، بلکه در مجموعه کارها، معروفهای شناخته شده ایدئولوژیک و منکرهای شناخته شده ایدئولوژیک با هم تزاحم می‌کنند و در برابر هم قرار می‌گیرند و اتخاذ تصمیم از این نظر مشکل است که چند کار بر روی هم معروف شناخته شده و چند کار بر روی هم منکر شناخته شده مقابل هم صف‌بندی کرده‌اند و وقتی انسان می‌خواهد از این صف عبور کند یا این زمین می‌خورد یا آن زمین می‌خورد. در اینجا اگر بخواهیم مطالب را از نظر ایدئولوژیک رده‌بندی کنیم آسان است. می‌گوییم معلوم است که آن کار منکر است. درست است که در خود آن کار هم شاید ده معیار در برابر هم قرار گرفته باشد، اما جمع‌بندی‌اش مشخص است. یا می‌گوییم آن کار دیگر هم منکر است. بعد می‌گوییم این یکی معروف است؛ آن یکی هم معروف است. ولی بنده با امکاناتم در شرایطی قرار دارم که یا می‌توانم رعایت این معروفها را بکنم یا رعایت آن منکرها را. گاهی دو معروف شناخته شده در برابر هم قرار می‌گیرند که انسان یا می‌تواند این را انجام بدهد یا آن دیگری را، گرچه نمی‌داند کدام اهم است و کدام مهم است. بنابراین، گاه می‌شود که انسان یا جامعه در مرحله اجرا و عمل بر سر دوراهیها و چندراهیهایی قرار می‌گیرد که حکم هر کدام از آن راهها از نظر ایدئولوژیک شناخته شده است، ولی الان در مقام اجرا با هم اصطکاک دارند و من نمی‌دانم باید به کدام برسم. تشخیص تکلیف فوری عملی در این موارد کاری مشکل است. ولی در برخی اوقات و در برخی موارد تکلیف روشن است و انسان می‌تواند با مطالعات شخصی و محاسبه‌های شخصی بالاخره به یک تصمیمی برسد. مثلاً اگر شما پنج تومان پول آماده برای کمک دارید و در میدان آشنایی و آشنایان شما یک آدمی هست که نان شب ندارد و یک آدمی هست که نان دارد ولی خورش ندارد، برای شما روشن است که این پنج تومان را صرف آن شخصی کنید که نان شب ندارد. تقدم این یکی بر آن یکی روشن است. همچنین گاه می‌شود که رسیدگی به این حساب از عهده فکر و بینش فرد خارج است. اینجا فکر می‌کنید که این رسیدگی بر عهده کیست؟ بر عهده رهبری.

شناخت معروف و منکر پیچیده از وظایف رهبری است

آنچه ما در بحث امشب می‌خواستیم به آن برسیم این است که شناخت برآیند نهایی معروف و منکر، خودِ شناخت اصلاً در بسیاری از مسائل اجتماعی از توان فرد خارج است و باید در دایره وظایف رهبری امت قرار بگیرد. نتیجه اینکه مقداری از امر به معروفها و نهی از منکرها، نه از نظر قدرت)که بعد به آن می‌رسیم(، بلکه اصولاً از مجرای شناخت معروف و منکر از حدود مسئولیت فرد

خارج است. یعنی اصولاً ـ شناخت معروف و منکر در حالِ اجرا)اینکه امروز فلان کار انجام بگیرد یا نگیرد(حتماً باید با شناخت باشد. شرط انجام وظیفه بزرگ امر به معروف و نهی از منکر شناخت معروف و منکر است. کسی که هنوز معروف و منکر را نمی‌شناسد چه امر و نهیی دارد بکند؟ شناخت معروف و منکر هم در بسیاری از موارد، بخصوص موارد مربوط به تلاشهای اجتماعی، معمولاً از حدود آگاهیهای فردی فراتر می‌رود. امکانات معلوماتی اشخاص برای شناخت معروف از منکر در بسیاری از این موارد کافی نیست. تنها رهبری است که با آن دید بالا، با آن دید محیط، با اطلاعاتی که از هر گوشه جمع می‌شود و آنجا زیر و زبر و موازنه می‌شود، می‌تواند بگوید امروز این کار مصلحت است؛ لازم است؛ معروف است؛ انجام بدهید. فردا در مورد همان کار می‌گوید مصلحت نیست؛ منکر است؛ انجام ندهید.

متأسفانه گاهی در قشر مذهبی ما این نقطه ضعف دیده می‌شود که درباره رهبران از همین مجرا به شک می‌افتند. می‌گویند آقا، این که نشد که گوسفند یک شقه‌اش حرام باشد یک شقه‌اش حلال! یعنی چه که این آقا دیروز می‌گفت این کار را بکن، امروز می‌گوید نکن! معلوم می‌شود او اصلاً یک رهبر ثابت‌قدم ثابت‌رأیی نیست! - مثل اینکه ما کسی را رهبر می‌دانیم که همیشه یک جور فرمان بدهد. باور کنید این نقیصه فرض نیست، عین است؛ ملموس است. ما اصلاً رهبری را آن‌طور که باید هنوز نفهمیده‌ایم. یک بار دیگر در بحثها عرض کرده‌ام، چون جامعه ما یک جامعه‌ای بوده)جامعه شیعه(که دیمی بزرگ شده، اصلاً آشنایی‌اش با الفبای رهبری خیلی کم است. بله! رهبر همان رهبر است، ولی در شرایط سیاسی و اجتماعی خاص می‌گوید این کار خوب است، و در شرایط دگرگون شده فردا می‌گوید همان کار با همان برچسب بد است. این کمال رهبری اوست نه نقص او.

رهبری باید با شناختی بس وسیع و جامع، با توجه به بازده‌های آینده هر کار، با آینده‌نگری در حد ممکن، روی کارها حساب کند؛ روابط آنها را با هم در نظر بگیرد؛ آن وقت فرمان بدهد این کار را بکنید. این می‌شود معروف. با فرمان او که حاکی از این است که مطالعات رهبری نشان داده است این کار مصلحت است، ما می‌فهمیم که این کار معروف است. فرمان او نشانه‌ای است برای ما برای کشف این واقعیت که این کار بر روی هم معروف است. و با منع او می‌فهمیم که این کار منکر است. منع او نشانه و دلیلی است قابل اعتماد بر اینکه این کار منکر است. وای به آن وقتی که در یک جامعه خام و ورزیده نشده در کار متشکل و تشکیلاتی و برخوردار از رهبری، هر کسی بخواهد سیاستمدار روز باشد و درباره این مسائل پیچیده بکن - نکن بگوید! اگر شما یک بیمار عزیز در خانه داشته باشید و بر طبق سنت معمول زندگی و سنت اجتماعی ما هر کس از راه رسید مداوایی برای آن بیمار کرد - آن رسید، گفت آقا فلان دوا بسیار جالب است، تجربه کردیم خیلی خوب است، به او بدهید بخورد؛ دومی می‌رسد، می‌گوید آن داروی دیگر، آن شربت را تجربه کردیم، خیلی جالب است، به او بدهید بخورد؛ سومی می‌رسد، می‌گوید آن آمپول تجربه شده است، خیلی مفید است، به او تزریق کنید؛ چهارمی فلان کپسول؛ پنجمی فلان قرص؛ ششمی فلان جوشانده؛ هفتمی فلان معجون؛ هشتمی فلان طلسم؛ نهمی فلان آب ... آیا شما در درمان این بیمار عزیزتان گوش می‌خوابانید ببینید این و آن چه می‌گویند، یا به یک طبیب قابل اعتماد مراجعه می‌کنید؟ چطور درمان یک بیمار، به تشخیص شما انسان پیشرفته، فراتر از آن است که با طبابتهای سرپایی عمومی صورت بگیرد، اما درمان مسائل اجتماعی را این‌قدر ساده می‌گیرید؟ من چهره دو طبیب را ترسیم می‌کنم، ببینم شما کدام را انتخاب می‌کنید: یک طبیب، طبیبی است که تا بیمار را پیش او می‌برید یا او را بالای سر بیمار می‌آورید نگاهی به بیمار می‌کند، نگاهی به شما و نوع فکر شما و طرز فکر شما و توقعات شما؛ می‌بیند که شما دلتان می‌خواهد یک دوایی به این بیمار بدهد که تا عصر راه بیفتد؛ فوراً نسخه‌ای با یک مقدار دوای دارای اثر فوری می‌نویسد. نسخه را به داروخانه می‌برید. داروها را می‌گیرید و به بیمار می‌دهید. بیمار داروها را می‌خورد و عصر هم حالش جا می‌آید و راه می‌افتد. اما بیماری این بیمار واقعاً درمان نشده؛ بیماری‌اش رفته پشت پرده یک بهبودی سطحی موقت. اگر فقط تا فردا به علت این نسخه و طبابت اغفالگرانه درمان واقعی او عقب بیفتد، در حقیقت بیماری یک درجه در او ریشه‌دارتر و صعب‌العلاجتر شده است. - این یک جور طبیب. یک طبیب دیگر را

ترسیم می‌کنم: او را بر سر بیمار می‌آورید. نگاهی به بیمار و نگاهی به شما می‌اندازد. می‌بیند که همه شما دلتان می‌خواهد که او دارویی بدهد که حال این بیمار تا عصر خوب شود؛ اما او تسلیم این خواست خام شما و بیمار نمی‌شود. او خوب دقت می‌کند؛ بیماری را کاملاً تشخیص می‌دهد؛ حتی چند ساعت صبر می‌کند تا لوازم و ابزارهای تشخیص و آزمایش، مثل عکس و چیزهای دیگر، فراهم شود و شرح حال مفصل بیمار را ببیند؛ دگرگونیهای موقت او را ببیند، و بعد یک درمان نقشه‌دار برای بیمار آغاز می‌کند. حتی شب هم ممکن است تب بیمار شما بالا برود و هزیانهای وحشت‌آور بگوید؛ شما هم بترسید و به در خانه دکتر بروید: آقای دکتر، دستم به دامنت؛ بیمارم دارد می‌میرد! آن دکتر می‌گوید: برو جانم؛ برو آرام بگیر؛ بیمارت نمی‌میرد؛ بیمارت در حال درمان است. شما ممکن است خیلی ناراحت شوید، اما آن طبیب وظیفه‌شناسِ برخوردار از وجدان سالم پزشکی تسلیم این ناراحتیهای زودگذر بیمار و بیماردار نمی‌شود. او کاری را انجام می‌دهد که وظیفه پزشکی‌اش ایجاب می‌کند. خوب دوستان، فکر می‌کنید که شما حاضران، شما برادران و خواهران حاضر در جلسه، کدام یک از این دو طبیب را می‌پسندید؟ الان که دارم حرفش را می‌زنم همه می‌گویید طبیب دوم را؛ ولی نگاهی به کارنامه زندگی خود بیندازید: اکثر شما سراغ آن طبیب اولی می‌روید. - یادم می‌آید خود من با پزشکی که از بستگان ماست قصه‌ای در همین زمینه داشتم. فرصت هست که من این داستان عینی را هم برایتان بازگو کنم تا بعد بقیه بحث را پی بگیریم.

پزشکی است از یک خانواده عالم دینی، برخوردار از احساسات دینی و تا حدودی ملی، که در سنین جوانی دارای گرمایی در این زمینه بود. خیلی وقت پیش، حدود بیست و یک سال قبل، سفری به قم آمده بود. ایام عاشورا بود. این دسته و عَلَم و کُتلی را که در قم راه می‌انداختند دید. به خانه ما آمد. دیدم خیلی ناراحت است. گفت فلانی، آخر اینجا را حوزه علمیه، عاصمه تشیع می‌گویند؟ اینها چیست که در حضور علما و در پایگاه مراجع دینی درست کرده‌اند؟! گفتم راست می‌گویی؛ علتش این است که اینها وظیفه خودشان را درست انجام نمی‌دهند؛ روشنگری نمی‌کنند. اما در عین حال، به تو بگویم که برانداختن این کارهای نابجا به صرف این نیست که این آقایان بگویند این کارها بد است. ممکن است اینها بگویند چنین کارهایی بد است، ولی مردم کار خودشان را بکنند. برای برانداختن این کار نابجا باید برنامه‌ای داشت و با این سوءاستفاده از عاشورای حسینی مبارزه کرد. احیای شعارهای قیام حسین بن علی، سلام الله علیهما، برنامه می‌خواهد، والا با صرف بکن - نکن کار درست نمی‌شود. به او گفتم: اتفاقاً همین امسال که تو می‌گویی، قصه‌ای در قم پیش آمده که خیلی شنیدنی است. قصه این است که چون آقای بروجردی که مرجع تقلید مطاع شیعیان است از قسمتی از این کارها خوششان نمی‌آمده و اینها را درست نمی‌دانستند و منکَر می‌دانستند، امسال پیش از محرم رؤسای تکایای قم را به منزل خود دعوت کردند و گفتند به اینها بگویید فلان کار، فلان کار، فلان کار را نکنید، تا این دسته راه انداختنها لااقل از این عیبها مبرا باشد. اما واکنش آنها چه بود؟ فلان کس سیّدی بود سردسته یکی از تکیه‌های معروف قم. او در پاسخ پیام آقای بروجردی گفته بود که البته امر آقا مطاع است، اما از قول ما به آقا سلام برسانید و بگویید سال که سیصد و شصت و پنج روز است، سیصد و پنجاه و پنج روزش را ما از آقا تقلید می‌کنیم، این ده روز را می‌خواهیم مقلد آقا نباشیم! گفتم ببین! با صرف «نکن» گفتن منکَر از بین نمی‌رود. برنامه می‌خواهد. باید مبارزه کرد. باید جدیت به خرج داد. گفت ای آقا، چه می‌گویید! اگر همه شما یک کلام بگویید مسأله حل می‌شود. گفتم این «اگر» که تو می‌گویی، از آن اگرهایی است که اگر هزار بار هم بکاری سبز نمی‌شود. برای اینکه برای عده‌ای از اینهایی که در این لباس و این شرایط هستند، نگه داشتن این مراسم، هم نام است و هم نان؛ هم زندگی است هم ریاست. بنابراین، اگر تو فکر کنی آنها به این آسانی از سر این حرفها می‌گذرند اشتباه می‌کنی. خیلی ناراحت شد. گفت ای بابا، تو داری ما را مأیوس می‌کنی ... بالاخره بحث ما با او تمام شد. شاید دو ماه بیشتر فاصله نشد که من به مسافرتی به شهر آن آقای پزشک رفتم. در آنجا بیمار شدم. آن دوست پزشک با خبر شد و فوراً بالای سر من آمد. تب داشتم. برای من نسخه‌ای نوشت. به او گفتم دکتر، برای من آنتی‌بیوتیک ننویس. ببین اگر تب من حاد و عفونی نیست اصلاً نسخه نمی‌خواهم؛ چند

روزی که بگذرد خوب می‌شوم. می‌دانید پاسخ آقای دکتر چه بود؟ گفت من معمولاً ـ برای بیماران آنتی‌بیوتیک می‌نویسم، ولی برای تو نمی‌نویسم. من در همان حال تب گزگ دستم آمد؛ شروع کردم به ادامه مباحثه عاشورا با این دوست. گفتم دکتر، نفهمیدم؛ گفتی برای من نمی‌نویسی و برای بیماران دیگر می‌نویسی؟ گفت بله؛ برای آنها می‌نویسم. گفتم چرا؟ مگر تو نمی‌گویی استعمال نابجای آنتی‌بیوتیک مضر است و کمترین ضررش این است که بدن را در برابر این داروی حساس به‌دردخور مصون می‌کند و بدن به آن عادت می‌کند؟ گفت بله، این‌طور است؛ ولی تو نمی‌دانی که من اگر بخواهم نسخه‌ای بنویسم که تب بیمار فوراً قطع نشود، فردا این همسایه‌ها و قوم و خویشها به مطب من نمی‌آیند. گفتم دکتر، واقعاً تو برای اینکه مطبت شلوغ شود این کار را می‌کنی و برای اینکه مشتریها از دست نروند این طب بازاری را داری؟ گفت بله، چاره نیست! گفتم خوب یادت می‌آید عاشورا که در قم بودی چه گفتی؟ من آنوقت به تو گفتم این حرفها برای یک عده که در این لباس هستند هم نام است هم نان. ناراحت شدی، گفتی پس دین کجا رفته، ایمان کجا رفته، انسانیت کجا رفته. خوب، تو هم که مطب برایت همین است؛ پس دین کجا رفته، وجدان پزشکی کجا رفته، انسانیت کجا رفته؟! به او گفتم ولی تو با آن بنده‌های خدا یک فرق داری: آن بنده‌های خدا اصلاً هیچ ممرّی برای زندگی غیر از همین کارها ندارند، ولی تو حقوق کار معمولی‌ات را صبح از یک جا می‌گیری و با همان می‌توانی زندگی کنی! آیا جنایت تو از آنها سخت‌تر نیست؟ شرمنده شد؛ سرش را زیر انداخت.

خوب، چرا آن دکتر این کار خلاف را مرتکب می‌شد؟ برای اینکه خودش ساخته نشده و برای اینکه عده زیادی از مردم ما از میان آن دو نوع دکتر آن دکتر نسخه‌نویس را می‌پسندند. لذا می‌بینید دستگاه طبابت ما، از نظر خود آقایان اطباء، خدمتش به نگهداری بیماریها در زیر پرده به مراتب بیشتر است از مبارزه اساسی با بیماریها. عین این مسأله در فعالیتها و تلاشها و مسائل اجتماعی است. بسیاری از برادران و خواهران حساس باایمان علاقه‌مند ما حاضر نیستند به طرحهای اصلاحی درازمدت توجه کنند، چه رسد که به آنها بپیوندند. آنها رهبریهای آینده‌نگرِ دورنگر را جذب نمی‌کنند، و حتی دفع می‌کنند. در حالی‌که هر کس با مسیر تلاشهای صلاح‌آور برای جامعه‌های بشری در طول تاریخ آشنایی معمولی داشته باشد می‌داند که به ثمر رساندن یک تلاش باثمر و دارایِ بازده، گاهی به تلاش به هم پیوسته یک، دو تا سه نسل احتیاج دارد. نمی‌توان انتظار داشت نگرش چنین آینده دوری نصیب همه کس بشود. نمی‌شود توقع داشت که همه افراد خودشان بتوانند چنین آینده‌نگری جامع و دوربردی داشته باشند. پس علاج چیست؟ علاج این است که افراد بکوشند رهبری درستی را بشناسند و این شناختها را به رهبری شناخته شده مورد اعتمادشان واگذار کنند. این رهبری مورد اعتماد را از چه راه بشناسند؟ با کمک چه معیارهایی؟ با کمک آن معیاری همه‌کس‌شناس؛ – عین بحثی که دیشب درباره نظام فکری می‌گفتم. گفتم مکتب فکری را به کمک همان معروفها و منکرهای همه‌کس‌شناس می‌توان تا حدود زیادی شناخت. اینجاست که می‌بینید امیرمؤمنان، مولای متقیان، علی علیه‌السلام، در خطبه هشتاد و هشتم نهج‌البلاغه از آن مردمی که در شناخت معروف و منکر بخواهند به معلومات خودشان اکتفا کنند انتقاد می‌کند. گفتیم معلومات روشن شما برای شناخت معروف و منکر لازم هست ولی کافی نیست. انتقاد بر آنهایی است که می‌خواهند دایره معروف و منکر را به دایره شناخت و آگاهی شخصیشان محدود کنند؛ غافل از اینکه یک مقدار از معروفها و منکرها را انسان با کمک آگاهی شخصی می شناسد. ولی یک مقدار دیگر قلمرو شناخت اجتهادی ایدئولوژی است. یک مقدار دیگر هم قلمرو رهبری است: شناخت رهبری. و بدون تمسک، بدون اینکه امت در این شناخت به امامش بپیوندد، قادر به ایفای وظیفه بزرگ امر به معروف و نهی از منکر حتی از جهت شناخت هم نیست.

«فیا عجباً! و ما لی لا اعجَبُ من خطاءِ هذه الفِرَق علی اختلافِ حججها فی دینها. لا یَقْتَصّونَ اَثَرَ نَبِیّ، و لا یَقتدون بعمل وصیّ، و لا یؤمنون بغیب، و لا یعفّون عن عیب. یَعملون فی الشُّبهات، و یَسیرون فی الشَّهوات. المعروف فیهم ما عَرَفوا والمُنکَر عندهم ما اَنکروا. مَفزعُهم فی المُعضَلات الی اَنفُسهم، و تعویلُهم فی المهمّات علی آرائهم. کَاَنَّ کلَّ امرِئٍ منهم اِمامُ نَفسِه، قد اَخَذَ منها فیما یَری بِعُرًی

ثِقاتٍ، و اَسبابٍ مُحکَماتٍ.»

در شگفتم، و چرا در شگفت نباشم، از انحراف و لغزش و خطای این فرقه‌ها و دسته‌ها و گروهها، با استدلالهای گوناگونی که هر یک در کار دینشان برای راه خود دارند. نه دنباله‌رو پیامبری هستند، نه به کار وصیّ پیامبر و جانشین و رهبر بعد از او می‌پیوندند و از آن پیروی می‌کنند، نه در انتخاب معروف و شناخت آنها به غیب و وحی ایمان دارند، و نه از کارهایی که به راستی عیب است خودداری می‌کنند. همواره با شبهات)مثل »به نظر می‌رسد«، »چنین است«، »چنین می‌نماید«(و با »چنین می‌نماید«ها عمل می‌کنند و زندگی می‌کنند؛ مثل آن بیمارداری که با همان طبابتهای گوناگون کسانی که بر بالین بیمار می‌آیند می‌خواهد او را درمان کند. خود به خود راهبر چنین افرادی خواستهای درونی و شهوتها و رغبتها و گرایشهای آنهاست. با گرایشها به این سو و آن سو می‌روند. معروف و پسندیده نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان می‌شناسند؛ منکر و مردود نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان بد می‌شناسند. پناهگاه آنها در مسائل پیچیده و مشکل خودشان هستند. اتکای آنها در کارهای مبهم و ناپیدا و ناروشن بر آرای شخصی خودشان است. گویی هر یک از اینها رهبر خودشان هستند. آقا هم رهبر است، هم راهبر؛ هم رهرو است و هم رهبر! از خودشان برای اظهار نظر درباره هر حادثه و رویداد مستمسکها و دلائلی دارند که به نظرشان دلایلی است محکم، و سببها و وسیله‌ها و رشته‌هایی است استوار.

آیا از افرادی اینچنین که هر یک هم رهروند و هم رهبر، امتی به هم پیوسته و مجتمع، دارای آینده‌نگری عمیق و ژرف و دوربرد به وجود می‌آید؟ نه! نتیجه نهایی اینکه اگر می‌خواهیم وظیفه خطیر امر به معروف و نهی از منکر در فراخنای خودش، در آن میدان وسیع خودش، انجام بگیرد یک مقدمه دارد که آن مقدمه باید به دست خود ما ایجاد شود: به هم پیوستگی پیرامون محور رهبری؛ - بزرگترین کمبود اجتماعی ما.

اگر می‌بینید ما در دینداریمان با مشکلات گوناگونی روبرو هستیم، اگر می‌بینید در تکاپوهای دینی و اجتماعیمان هر روز به دست یک کسی کلاه سرمان می‌رود، باید علاج آن را در افزایش آگاهی عمومی و تلاش در به هم پیوستگی آگاهان بر محور یک رهبری آگاه درست قابل اعتماد جستجو کرد. اگر می‌بینید این سوز و گداز عاشورا و ایام شهادت امامان دیگر، سلام‌الله علیهم اجمعین، سوز و گدازی است که همواره تر و تازه در ما مانده، برای این است که ما می‌توانیم محرومیتهای ناشی از نداشتن یا نشناختن رهبری صحیح را در زندگیمان لمس کنیم. دریغا! دریغا که وقتی حسین علیه‌السلام به پا می‌خیزد تا رهبری شایسته و باایمان و آگاه و باصفا و باوفا برای تلاشگران زمان خودش باشد، قبل از اینکه تلاشگران آزاده زمان بتوانند به او بپیوندند و نیرویی شکست‌ناپذیر به وجود بیاورند، در تیررس دشمنان قرار می‌گیرد و زندگی را در همان گامهای نخستین این قیام از دست می‌دهد. شنیده‌اید که امام، علیه‌السلام، نه فقط با کوفه در تماس بود، بلکه با بصره و خیلی جاهای دیگر هم در تماس بود. حتی امام در مسیر راه آن موقع که مسافران زیادی نداشت، به هر عنصری برخورد می‌کرد که امید داشت در دل و روح او آمادگی برای پیوستن به این قیام باشد، با او تماس می‌گرفت و او را دعوت می‌کرد. دعوت‌کنندگان اصلی امام متأسفانه یکدست نبودند و در میان آنها عناصر خالص و ناخالص به هم آمیخته بود؛ همچنان که همراهان امام هم یکدست نبودند و عده‌ای به امیدهای دیگر به امام پیوسته بودند.

مورخان می‌نویسند در یکی از منازل بین راه فرزدق از سمت کوفه می‌آمد و به سوی حجاز می‌رفت. امام بر طبق وظیفه رهبری‌اش از هر کسی که از راه می‌رسید کسب خبر می‌کرد تا بداند در کوفه چه می‌گذرد. در کشف‌الغمهٔ نقل می‌کند که فرزدق می‌گوید: حسین، علیه‌السلام، در بازگشتم از کوفه به من برخورد و از من پرسید: »ما وراءك یا ابافراس؟« ابوفراس، پشت سرت چه خبر بود وقتی آمدی؟ »قلت: اصدقك؟ قال: الصدقَ اُرید.« گفتم راست به شما گزارش بدهم؟ امام فرمود بله، من می‌خواهم راست بگویی. گفتم: »اما القلوب فمعك، و اما السیوف فمع بنی‌امیه و النصر من عندالله.« دلهای مردم کوفه با توست امام شمشیرشان در خدمت بنی‌امیه است؛ مگر اینکه خدا یاری کند. امام فرمود: »ما اراك الا صدقتَ«. احساس می‌کنم که راست می‌گویی. بله، الناس عبید

المال و الـدین لعق علی السـنتهم، یحوطونه ما درّت به معایشـهم و فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّیانون. مردم بردگان اسیر شده در زنجیر ثروت و مال‌اند. دین سـخنی است بر سر زبان است آنها؛ لقلقه زبان آنهاست. دور و بر دین جمع هستند و دین دارند، اما تا وقتی که دین برای آنها زنـدگی فراهم می‌کنـد. آن وقت که در معرض آزمایش سـخت در می‌آینـد، می‌بینیـد عده دینـدارها خیلی کم است. انسانهـای متعهـد مسـلکی خیلی کم‌انـد. بله، شایـد مقارن همین برخورد فرزدق بود که عبیـدالله بن زیاد در کوفه مردم را در مسـجد)همان جا که پایگاه دیروز اجتماع پرشور مردم دور مسـلم ابن عقیل، فرسـتاده و نماینده امام علیه‌السـلام بود(جمع می‌کند؛ و بر منبر می‌رود و این خطابه را می‌خواند:

»ایها الناس انکم بلوتم آل ابی سـفیان، فوجـدتموهم کما تحبّون. و هـذا امیرالمؤمنین یزید قد عرفتموه حَسَنَ السـیرهٔ، محمود الطریقهٔ، محسـناً الی الرعیـهٔ، یعطی العطاء فی حقه، قد امنت السُبُلُ علی عهده، و کذلک کان ابوه معاویهٔ فی عصـره، و هذا ابنه یزید من بعده یکرم العبـاد و یغنیهـم بالامـوال و یکرمهـم و قـد زادکـم فی ارزاقکـم مئهٔمئـهٔ و امرنی ان اوفّرهـا علیکـم و اُخرجکم الی حرب عـدوه الحسـین، فاسـمعوا له و اطیعوه.« آی مردم، شـما خاندان ابوسـفیان را آزموده‌اید. دیده‌اید که آنها همان طور هسـتند که شـما دوست داریـد. زمامـدار مؤمنان، فرمانده مؤمنان، یزید، را می‌شناسـید: آدمی است نیکوسـیرت، آدمی است دارای روش پسـندیده، به رعیت نیکی می‌کنـد، بـا مردم و ملت به خوبی رفتـار می‌کنـد؛ اگر عطا و بخششـی دارد بجاست؛ بجا می‌بخشـد. همه راهها در زمان او امن شـده، امنیت فراهم شـده، پـدرش معاویه هم در زمان خودش همین طور بود. این هم یزیـد بعد از او. با مردم به خوبی رفتار می‌کند. احترام همه را دارد. امکانات مالی و اموال در اختیار آنها می‌گـذارد. مقامشان را بالا می‌برد. حالا هم آمـده است صـد صد بر ارزاق شمـا و بر سـهمی که از بیت‌المال می‌گیریـد اضافه کرده و به من دسـتور داده که این اضافه‌ها را تمام و کمال به شـما بپردازم، اما به دنبال این رعیت‌نوازیها شـما را برای جنگ با دشمنش حسین بسیج کند. پاسخ این مردم به این خطابه چیست؟ هلهله‌ها، کف زدنها، هورا کشیدنها، استقبالها!

شایـد این صحنه در کـوفه و جـامع کـوفه از نظر تـاریخی تقریباً مقـارن است بـا همـان موقعی که فرزدق به امـام گزارش می‌دهـد. می‌گوید دلهای اینها با شـماست اما شمشـیرهایشان در خدمت بنی‌امیه است. امام می‌فرماید بله، درست می‌گویی. »الناس عبید المال و الـدین لعق علی السـنتهم.« این انسانهای ساخته نشده بی‌تعهد بر اساس مسـلک شـکل نگرفته، هنوز مسـلکی واقعی و دیندار واقعی نیسـتند؛ اینها بردگان مال و امکانات مالی و پول و ثروت‌اند. می‌شود رأیشان را، گرایشـشان را، همکاریشان را با پول خرید. اما دین و تعهد دینی، نه! ما در این سخنها با اینها کاری نداریم؛ روی سخن ما بیشتر با زنان و مردان باایمان متعهد است. ما بیشتر می‌خواهیم با آنها سـخن بگوییم؛ به آنها هوشـیارباش بگوییم؛ تا آنها بیدار شوند و بدانند اگر می‌خواهند شـرایط زندگی بهتر اسـلامی در پرتو آیین مقدس اسـلام، در پرتو راه سـعادت‌بخش اسـلام و صـراط مسـتقیم خدا به وجود بیاورند، باید به چه مسائلی بیشتر توجه کنند؟ معروف، منکر، شـناخت صـحیح آن دو، توجه به اینکه مراحلی از این شـناخت صـرفاً پس از شـناخت رهبری و رهبران صحیح میسر خواهد بود و بس.

بحث مـا در این بخش معروف و منکر تمـام شـد. دنباله بحث تفسـیریمان درباره امر و نهی و معنی آن، وجوب کفایی یا عینی امر به معروف و نهی از منکر، و شـرایطی که در کتب فقهی برای امر به معروف و نهی از منکر گفته شده و بررسی این شرایط، و در پایان نیز نتیجه‌گیری و جمع‌بندی نهایی مطلب خواهد بود.

جلسه هشتم

اشاره

تفسیر آیه کریمه «ولتکن منکم امّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئك هم المفلحون»، که در طلیعه آیات مورد بحث و تفسیر در این شبها بود، تا اینجا پیش رفت که درباره جمله اول (ولتکن منکم امّهٔ) این نظر انتخاب شد که از همه شما امتی به وجود آید که به خیر و نیکی دعوت می‌کنند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، و تنها چنین امتی رستگارند. در زمینه کلمه معروف گفتیم که معروف یعنی «شناخته شده». در مورد معروف از این معنی فراتر رفتیم: شناخته شده به نیکی و شایستگی؛ پسندیده و شایسته؛ شایسته و پسندیده فطرت‌شناس، همه‌کس‌شناس؛ و در مقابلش منکر یعنی مردود؛ آنچه انسان با اتکا بر آگاهیهای روشن آن را رد می‌کند، انکار می‌کند و نمی‌پذیرد. منکر یعنی ناپسندِ همه‌کس‌شناس. منکر کار و صفتی است که نزد عموم انسانهای سالم که دارای فطرت سالم‌اند مردود و مورد انکار و رد است. درباره خیر هم به این نتیجه رسیدیم که خیر یعنی نیکی؛ آنچه فطرت انسانی آن را نیك می‌شمرد. بعد درباره معروف و منکر گامی فراتر رفتیم و گفتیم معروف کارهای شایسته و پسندیده‌ای است که معدل و برآیند ابعاد مختلفی که در آن کار به چشم می‌خورد، به سمت مثبت می‌رود. منکر نیز کاری است که محاسبه و بررسی و جرح و تعدیل جنبه‌های مختلف آن کار آن را در ردیف کارهای مردود قرار می‌دهد. باز گامی فراتر رفتیم و به این نتیجه رسیدیم که شناخت این معدلها و برآیندها گاهی به محاسبه‌های ظریف احتیاج دارد. علاوه بر این، شناخت برخی از معیارهای پسند و ناپسند خود آن معیار ظریف است. بعد رسیدیم به گسترش معنی معروف و منکر و خیر و به خوبیها و پسندیده‌ها و ناپسندهایی که با بررسیهای دقیق قابل شناخت هستند. باز گامی فراتر رفتیم و رسیدیم به آنچه می‌توان پسندیده بودن و ناپسند بودن و خیر بودن و شر بودنش را به کمك منبع آگاهی پر ارج وحی تشخیص داد. و بالمآل نتیجه این شد که معروف یعنی آنچه منطق فطرت، بینشهای عمومی، بررسیهای دقیق علمی و عقلی، و منبع پرارج وحی آن را به نیکی می‌شناسد؛ و منکر یعنی آنچه یکی از این درجات معرفت و آگاهی آن را ناپسند می‌شمرد و رد می‌کند. در مرحله بعد به این نتیجه رسیدیم که گاهی شناختِ منکر و معروف و خیر و شر در مراحل اجرایی و تطبیقی پیچیده می‌شود و در شناخت جهت نهایی و برآیند نهایی در به سوی معروف بودن (مثبت)، منکر بودن (منفی)، احتیاج به آگاهیهای وسیعی دارد که این آگاهیهایی وسیع اجرایی معمولاً در اختیار رهبری و امامت برای یك امت قرار دارد. بنابراین، شناخت برخی از مراحل معروف و منکر در قلمرو شناساییهای رهبری در یك امت است. این آخرین بحثی بود که در آخرین شب به آن رسیدیم. آنچه را باید پیرامون خیر و معروف و منکر بگوییم، با بحثهای چندشبه‌ای که فهرست آن و نتیجه‌گیری نهایی آن در آغاز بحث امشب عرض شد، تقریباً گفته‌ایم. دیگر نمی‌خواهیم بیش از این بحث را گسترده کنیم. رسیدیم به فهم معنی یدعون، یأمرون و ینهون.

معنای دعوت

دعوت یعنی چه؟ امر یعنی چه؟ نهی یعنی چه؟ گفتیم این سه واژه را هم باید خوب بفهمیم تا این آیه را خوب فهمیده باشیم. معنی اصلی دعوت در کلام عربی صدا زدن و فرا خواندن است. «دعاه» یعنی او را صدا زد. «یدعون» یعنی مردم را فرا می‌خوانند، همگان را فرا می‌خوانند، حتی خودشان را فرا می‌خوانند به خیر. این معنی اصلی یدعون است. اینکه می‌گویند شما را به فلان جلسه دعوت کردیم به این معناست که شما را خبر کردیم، شما را صدا زدیم؛ گفتیم فلانی امشب به فلان جا بیا؛ چون این کار هم با یك نوع فرا خواندن همراه است. این معنی اصلی کلمه یدعون است. ولی میدان معنی در این آیه وسیعتر از این معنی اصلی است. وسعت این میدان را می‌شود تا حدودی به کمك موارد استعمال این کلمه در محاورات روزانه فهمید. مثلاً، اگر به جای اینکه شما را با تلفن یا حضوری دعوت و صدا کنند، نامه‌ای برایتان بنویسند که آقا، امشب به فلان جا بیایید، به این نیز دعوت می‌گویند (دعوت کتبی). یعنی در اینجا دعوت از مرحله صدا زدن و فرا خواندن با زبان و شفاهی، به فراخواندن کتبی گسترش پیدا کرده است. بنابراین، «یدعون الی الخیر» (دعوت به خیر می‌کنند) ممکن است به صورت بیان سخنی پیرامون دعوت به خیر باشد، یا ممکن است به

صورت مقاله‌ای و کتابی پیرامون دعوت به خیر باشد. اگر کسی جمله‌ای نوشت، مقاله‌ای نوشت، کتابی نوشت و با آن مردم را به راه خیر کشید و فرا خواند، به آن هم دعوت به خیر گفته می‌شود. پس «یدعون الی الخیر» گسترش پیدا کرد تا حد نوشتن و انتشار مقالات و کتابها و نوشته‌های تبلیغی برای خیر.

خوب، اگر به جای اینکه چیزی بنویسند یک مقدار شعارهای غیر نوشتنی، مثلاً آرمهایی تهیه کردند که این آرمها در جامعه‌ای دعوت کننده و تحریک کننده به خیر باشد؛ یا عکسهایی را در نمایشگاه عکس به نمایش گذاشتند، به طوری که این نمایشگاه عکس هر بیننده‌ای را به سوی خیر و نیکی کشاند؛ آیا این امر دعوت به خیر محسوب می‌شود؟ شاید چون هنوز عرف و مردم ما با این وسایل نو دعوت به خیر مأنوس نشده‌اند، در پاسخ درنگ کنند و بگویند اجازه بدهید فکر کنیم. ولی این درنگ ناشی از آشنایی تازه با این ابزارها و وسایل نو دعوت است. اگر دقت بکنید می‌بینید نمایشگاه عکس با یک مقاله و نوشته و دعوتنامه کتبی هیچ فرقی نمی‌تواند داشته باشد، بلکه گاهی تأثیر یک نمایشگاه عکسِ زنده در بیننده از دهها مقاله و کتاب و سخن خیلی بیشتر است. بنابراین، نمایشگاه عکسی که بینندگان را به سوی خیر فرا خواند نیز دعوت به خیر است.

دعوت عملی

به سراغ مراحل بالاتر برویم: الگوهای فردی، گروهی، امتی. این الگوها گاه الگوی خیرند. یعنی همین قدر که انسان به اخلاق، رفتار، بینش، دانش، روش برخی افراد بنگرد، این دانش و بینش و روش در انسان این اثر را می‌گذارد که انسان را به سمت خیر می‌خواند. به این هم می‌گوییم دعوت عملی به سوی خیر. مثلاً شما با بچه خود از جایی عبور می‌کنید و می‌بینید انسانی ضربه‌ای خورده و روی زمین افتاده است. اگر شما او را با نوازش بلند کردید و فرزند شما ناظر رفتارتان باشد، این عمل و خدمت شما خود به خود دعوتی است برای فرزندتان به سوی خیر.

بنابراین، دعوتِ عملی از مصادیق دعوت است. معنی واژه دعوت گسترش پیدا می‌کند تا شامل دعوتهای عملی هم بشود. لذا می‌بینید از پیشوایان دین با عبارتهای گوناگون روایاتی نقل شده که روی دعوت عملی تکیه دارد. با توجه به اینکه عمق اثر دعوت عملی از دعوتهای لفظی و کتبی و نمایشگاه عکس و امثال اینها خیلی بیشتر است، می‌بینید تکیه احادیث تا اینجاست که می‌گوید دعوت عملی بر دعوت زبانی مقدم است. در آن روایت مفصل، خطاب از امام علیه‌السلام به شیعه، در بیان تشیع راستین و شیعه بودن راستین از جمله می‌فرماید: «و کونوا دعاة الناس الی انفسکم بغیر السنتکم.» این روایات در کتاب ایمان و کفر کافی است. شما ای پیروان تشیع، ای پیروان علی علیه‌السلام، ای هواداران و وابستگان و پیروان جعفر بن محمد علیهم السلام، مردم را به سوی خودتان، به سوی راهتان، به سوی بینشتان، مذهبتان، آیینتان دعوت کنید؛ آنها را به سوی خودتان و راهتان بخوانید، اما با غیر زبانهایتان. من باید با صراحت عرض کنم که یکی از آفتهای زندگی اجتماعی ما رواج بازار دعوت زبانی، و اخیراً قلمی، و کساد بازار دعوت عملی است. اینکه می‌گویم کساد بازار دعوت عملی، فکر نکنید منظورم این است که در جامعه ما بازار دعوت عملی کساد است. نه! خوشحال هستم که در زمانی زندگی می‌کنم که نمونه‌های جالب ایمان و فداکاری و فضیلت بیش از خیلی از دوره‌های دیگر که سراغ داریم جلوه‌گرند. اینکه می‌گویم کساد بازار دعوت عملی، منظورم خودمان است. یعنی ما دعوت کنندگان زبانی و قلمی که در بخش دعوت زبانی و قلمی چه بسا پر تجلّی هستیم، اما متأسفانه در بخش دعوت عملی آن ارج و اثرگذاری متناسب با رسالتمان را چندان نداریم. جای تأسف است که هر قدر شما مردم به روش و منش عملی ما دعوت کنندگان زبانی و قلمی نزدیکتر بشوید این نگرانی وجود دارد که گرایشتان به آنچه ما شما را بدان دعوت می‌کنیم نه تنها بیشتر نشود، بلکه حتی گاهی کمتر و ضعیفتر شود. بنابراین، اجازه دهید من از این «و کونوا دعاة الناس الی انفسکم بغیر السنتکم» یک نتیجه‌گیری جدید بکنم. آن نتیجه این است که اصلاً سعی بفرمایید قدری بازار دعوتهای زبانی و قلمی کم‌رونق بشود. سعی بفرمایید اصلاً

شبکه تبلیغ و دعوت در امت ما به شبکه تبلیغ و دعوت عملی تبدیل شود. بنابراین، به دوستان همفکر توصیه می‌کنم تواناییهایمان را بیشتر در گسترش میدان دعوت عملی متمرکز کنیم و از صرف بیش از اندازه توانها در دعوتهای زبانی و قلمی خودداری کنیم. این توصیه را هم برحسب برداشتی که از کتاب و سنت و قرآن و حدیث دارم عرض کردم و هم برحسب تجربه ممتدی که در طول چندین ده سال سر و کله زدن در میدان دعوت داشته‌ام. اگر رفقا گاهی می‌بینید وقتی به من برای قبول سخنرانی در اینجا و آنجا دعوت می‌کنید من زیر بار نمی‌روم، دلائلی دارد؛ مشکلاتی دارد. اما با صراحت به شما بگویم، یکی از آن دلایلی که تا کنون شاید به دوستان مراجعه کننده نگفته‌ام ولی اینجا برای اطلاع همه می‌گویم این است که من اصلاً به این مقدار دعوت زبانی و قلمی معتقد نیستم. نقش دعوت زبانی و قلمی را آنقدرها که گاهی شما فکر می‌کنید نیرومند و قوی نمی‌دانم. من فکر می‌کنم توانها را باید برای ایجاد یک دسته به هم پیوسته‌ای که نه به صورت فردی، بلکه به صورت دسته‌جمعی تجلیگاه تربیت اسلامی و نظام عقیده و عمل اسلامی باشند به کار بیندازیم. کاربرد چنین دعوتی از همه این مجالس و محافل و کتب و مقالات و نشریات و مجلات و روزنامه‌های دینی بیشتر است. شما چه می‌فرمایید؟ نمی‌خواهم این حرف را از من بپذیرید چون من گوینده آن هستم. می‌خواهم خودتان روشن بیندیشید. برادران و خواهران گرامی، اگر همفکرید، اگر می‌بینید شما هم فطرتتان و بینش فطریتان این نظر را می‌پسندد و می‌پذیرد، چه بهتر! امیدوارم به دنبالش عملی داشته باشید و داشته باشم و داشته باشیم. و اگر احساس می‌کنید من اشتباه می‌کنم با صراحت از من انتقاد کنید. ولی باز هم تکرار می‌کنم، برداشتم از کتاب و سنت و قرآن کریم و روایاتی از پیغمبر و علی، علیه‌السلام، و سایر ائمه هدی از اهل بیت پیغمبر، سلام الله علیهم اجمعین، و برداشتم از تجارب ممتد گوناگون در میدانهای گوناگون این است که دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

بنابراین، دعوت در این آیه مبادا صرفاً به گفتن دعوت لفظی، دعوت با زبان، اختصاص داده شود. دعوت خیلی وسیعتر از اینهاست. در سرلوحه همه، دعوت عملی است. اگر من گاهی می‌گویم با شما نسل جوان سخن می‌گویم، مبادا فکر کنید که سخنم با نسل همسالم و با نسل بزرگتر از خودم از نظر سال چیز دیگر است و سخنم با آنان آهنگ دگر دارد. به دوستان هفته قبل می‌گفتم که من در این جلسه چهره‌هایی از دوستان همسال یا سالخورده‌تر از خود می‌بینم که همگی در بیست سال قبل، سی سال قبل، چهل سال قبل، جوانهایی باایمان، باصفا، باشعور بوده‌اند، مثل شما. می‌بینید که آنها هنوز پیوندشان را با روشن‌بینی و با شور آن موقع نبریده‌اند. آنها الان هم خود را با دسته‌هایی نزدیک می‌بینند که در همان خط سی سال و چهل سال بینش پرشور روشن آنها هستند. امیدوارم این پیوستگی میان این دوستان پا به سن گذاشته و شما دوستان در آستانه جوانی یا در بحبوحه جوانی پیوندی استوار باشد. مبادا جوانان باایمان پرشور، پیوندشان را با برادران و خواهران پرشور و روشن و باایمانی که سالخورده‌تر شده‌اند ضعیف تلقی کنند. ولی اینکه من می‌گویم این سخن را با دوستان جوان می‌گویم، از نظر این است که دوران خودسازی شما بدون شک طولانی است؛ ثمرات وجودی شما بدون شک بیشتر است؛ آینده و تعلق آینده به شما و وابستگی آینده به شما بدون شک افزونتر است. بنابراین، دوستان جوان، بپذیرید، اما با تأمل؛ نه فقط به صرف تقلید از من. اول بیندیشید و اگر اندیشه‌تان به نتیجه‌ای همسان با نتیجه‌ای که من بدان رسیده‌ام رسید، بپذیرید و بعد عمل کنید. بدانید دعوت عملی شما به سوی راه حقی که دلتان در عشق آن می‌تپد، می‌تواند از دعوتهای زبانی و قلمی خودتان و بهترین گویندگان و نویسندگانی که سراغ دارید پر اثرتر باشد. الگو شوید! خوشم می‌آید که بعضی از دوستان عزیز گاهی می‌آیند با صراحت بر خود من در یک جهت، و گاهی بیش از یک جهت، خرده می‌گیرند؛ مخصوصاً دوستان جوان ما. می‌گویند این گوشه زندگی تو متناسب با این الگو نیست. خوشحالم که در برخورد با این انتقاد سعی می‌کنم به آنها منصفانه پاسخ بدهم و سعی نمی‌کنم اگر نقصی در خودم هست آن را توجیه کنم. هیچ دوست ندارم به راه توجیه کشانده شوم. آرزو می‌کنم موفق باشم که اگر کمبود و نقطه ضعفی عملی در مجموعه برنامه زندگی من هست اصلاح شود. چرا؟ برای اینکه اولاً راه راستین زندگی و صراط مستقیم الهی اگر خوب است و اگر چیزی است که باید آن را ترویج کرد، اگر چیزی

است که بایـد در ارج آن سـخن گفت، پس حتماً خود من باید بیش از همه و پیش از همه در آن راه باشم. و ثانیاً، اگر براستی فکر می‌کنم مقـداری کم یـا زیـاد از عمرم، زنـدگیم، وقتم، تـوانم، در راه دعـوت به این خیر بایـد صـرف شود، نقش و اثر دعوت عملی خیلی بیشتر است. در اثنای این بحث به نقش سازنـده امر به معروف و نهی از منکر در برابر چهره‌هایی که یا رهبرند یا راهنما، بیشتر سخن خـواهم گفت. ولی به هرحـال به مناسـبت این بخش از آیه خـواهش می‌کنم برادران و خـواهران باایمـان و روشن‌بین به نقش مؤثر و سازنده دعوت عملی بیش از گذشته توجه کنند: »ولتکن منکم امهٔ یدعون الی الخیر.«

معنای امر و نهی

»امر« در زبان عربی به معنی فرمان و فرمان دادن است. »اَمَرَ« یعنی فرمان داد. »نهی« در زبان عربی به معنی بازداشـتن، قدغن کردن و منع کردن است. »نهی« یعنی منع کرد؛ قـدغن کرد. امر و نهی در حقیقت هر دو فرمان‌اند. اگر فرمان به انجام کاری بدهیم می‌گوییم »اَمَرَ« و اگر فرمان به ترک کاری دهیم می‌گوییم »نَهی«. اگر به صورت »نکنیـد« گفتیم می‌شود نهی و اگر به صورت »بکنیـد« گفتیم می‌شود امر؛ حتی گاهی متعلق امر یک امر منفی است: »اَمَرَ اَلا تعبـدوا الا ایّاه«(۲۹)، فرمان داد که جز او را نپرستید. این معنی اصـلی امر و نهی است. البته نخستین راه و شـیوه امر و نهی همـان امر و نهی لفظی و بکن نکن است. ولی اگر بکن نکنی در کتاب قانون به صورت نوشـته آمد، ما بدون شک آن را هم امر و نهی می‌گوییم. اگر فرمانی از فرمانده شـما به صورت شفاهی به گوشتان رسید به آن می‌گویید امر و فرمان. اگر همان فرمانده شـما یک فرمانی را کتباً به شما ابلاغ کرد آن را هم امر و فرمان می‌گوییم. در این هیچ شک و شـبهه‌ای نیست. ولی آیا دایره امر و نهی تا این مقـدار محدود است و صـرفاً امر و نهی عبارت است از فرمان دادن شـفاهی یا کتبی و یـا قـدغن کردن و منع کردن شـفاهی یا کتبی؟ به قرآن مراجعه کنیم. اول به قرآن مراجعه کنیم ببینیم آیا در قرآن امر و نهی در غیر این موارد به کار رفته است یا نه.

در آیه هشـتاد و هفت سوره هود می‌بینیم که قوم شـعیب به شـعیب چنین می‌گویند: »قالوا یا شـعیب، اَ صـلواتک تأمُرُکَ ن نترک ما یعبد آباؤنا«؛ ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد و اعلام و الهام می‌کند که ما باید از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستند دست برداریم؟ سؤال این است: ای شـعیب آیا نمازت به تو چنین فرمانی می‌دهـد؟ مگر نماز فرمانـده است؟ مگر نماز زبان دارد که فرمان بدهـد، یا قلم دارد که فرمان بدهد؟ »اصـلوتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباؤنا؟« معنی »تأمرک« اینجا چه می‌شود؟ یعنی: آیا نمازت تو را به صورت قـاطع برمی‌انگیزد و وامی‌دارد که ما آنچه را پـدرانمان می‌پرسـتند رها کنیم؟ پس اینجا امر به معنی واداشـتن به کار رفتـه اسـت. امر در این آیه از قرآن به معنی واداشـتن، واداشـتن قـاطع و محکم، به کـار رفته است. در یـک آیه دیگر)آیه ۳۲ سوره طور(، قرآن در نکوهش از انسانهای منحرف می‌گویـد: »ام تأمرهم احلامهم بهذا اَم هم قومٌ طاغون«؛ آیا رؤیاهای آنها، آنها را بدین فرمـان می‌دهـد؟ یعنی چه رؤیا فرمان می‌دهـد؟ یعنی رؤیا آنها را بـدین مسیر می‌کشانـد و بـدین راه می‌آورد. بنابراین، هر گاه یک عمل، یک کار، کشاننـده انسان به سوی کاری شد، می‌گوییم این کار به من چنین امر می‌دهد؛ چنین فرمان می‌دهد؛ این رؤیا به من چنین فرمان می‌دهـد؛ این بینش به من چنین فرمان می‌دهـد. بینش و منش هم می‌توانـد امرکننـده باشـد. ملاحظه می‌کنیـد که امر در خود قرآن به این معنی به کـار رفته است. به سـراغ نهی برویم. آیه کریمه از سوره عنکبوت درباره نماز می‌گویـد: »انّ الصّیلوهٔ تَنهی عن الفحشـاء و المنکر.«(۳۰) نمـاز نهی می‌کنـد از کـار زشت و مردود و ناپسـند. یعنی چه نمـاز نهی می‌کنـد؟ مثلاً نماز یک مقامی است که چیزی را قـدغن می‌کنـد؟ یـا کتبـاً منع می‌کنـد؟ وقتی می‌گویـد »انّ الصّیلوهٔ تنهی عن الفحشـاء و المنکر« یعنی نماز قـدرت بازدارنـدگی دارد. نماز یک نوع اثر سازندگی در انسان دارد که انسان را از کار زشت و ناپسـند باز می‌دارد. نماز ترمز و بازدارنده است.

بـد نیست عرض کنم که گـاهی دیـده‌ام به معنی این آیه طـوری تـوجه می‌شـود که حق مطلب را ادا نمی‌کنـد. مثلاًـ می‌گوینـد آقـا،

می‌دانی نماز چگونه آدم را از فحشاء و منکر باز می‌دارد؟ می گویم چطور؟ می گوید چون باید محل نماز آدم نمازگزار غصبی نباشد. می گویم خیلی خوب. می گوید لباسش هم باید غصبی نباشد. می گویم خیلی خوب. می گوید آب وضویش هم باید غصبی نباشد. می گویم خیلی خوب. می گوید خوب، وقتی قرار شد محل نماز آدم غصبی نباشد، لباسش غصبی نباشد، آب وضویش غصبی نباشد، در نتیجه به برکت نماز از یک مقدار غصب و غاصب بودن جلوگیری می‌شود! نماز سبب می‌شود که او دیگر غصب نکند و از مال حرام جایی برای نمازش، لباسی برای نمازش، آبی برای وضویش تهیه نکند. اما آیا واقعاً این همه که قرآن تکیه می کند و می گوید نماز را به پا دار، نماز از فحشاء و منکر نهی می کند، همین اندازه است؟ اگر این اندازه باشد که نمازگزاران ما راه حلش را پیدا می کنند: می گویند به جای خانه می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم؛ برای اینکه خانه‌مان غصبی و شبهه‌ناک است! آب وضو هم از مسجد می‌آوریم. لباس هم بالاخره از یک گوشه‌ای پیدا می کنیم که غصبی نباشد. مثلاً ـ می‌رویم کاری انجام می‌دهیم و با پولش یک پیراهن بلند تهیه می‌کنم که اگر حتی زیرجامه هم غصبی بود با یک پیراهن غیر غصبیِ بلند نماز بخوانیم. این می‌شود معنای انّ الصلوهٔ تنهی عن الفحشاء و المنکر! نماز در مسجد؛ آب از مسجد؛ با یک لباس غیرغصبی. خانه‌اش غصبی است، می‌رود در مسجد نماز می‌خواند. آب و زندگی‌اش غصبی است، ولی از آب مسجد وضو می گیرد. لباسی که می‌پوشد، غذایی که می‌خورد، همه غصبی است و همه از راه حرام به دست آمده، ولی یک پیراهن بلند تهیه کرده... ترمز بودن نماز مصالحه شد به این مقدار! البته من نمی‌گویم این بد است. این خوب است ولی خیلی کم است. در آیه «ان الصّلوهٔ تنهی عن الفحشاء و المنکر» مسأله جایی دیگر است. نماز واقعی (نه ور ور کردن)، نمازی که برای خدا بر پا داشته می‌شود (اقم الصّلوهٔ لذکری)... اصلاً اگر در نماز یاد خدا نبود بدانید که جسمی است بی‌روح. دکور خوبی است. درست مثل نماز جامعه ما که بیشتر به دکور شبیه است تا به آن تمرین؛ تمرین روزانه‌ای که پنج بار برای زنده نگه داشتن یاد خدا در انسان انجام می گیرد. در روایتی از پیغمبر، صلوات اللّه و سلامه علیه، هم از طریق عامه و هم از طریق شیعه روایت شده که پیغمبر (قریب به این مضمون) روزی با یارانش نشسته بود. به آنها فرمود می‌دانید مَثَل نماز چیست؟ عرض کردند نه یا رسول الله. فرمود اگر یک کسی نهر آبی در جلو خانه‌اش باشد و روزی پنج بار خودش را در آن نهر آب شستشو بدهد آیا دیگر بدنش کثیف می‌ماند؟ عرض کردند نه، دیگر کثیف نمی‌ماند؛ تمیزِ تمیز است. روزی پنج بار حمام کردن و دوش گرفتن آدم را تمیز می کند. فرمود: نقش نماز در پیراستن روح و جان و دل و قلب شما چنین است که آن را از گناه و فساد پاک کند. نماز یعنی روزی پنج بار شستشوی روحی و شستشوی فکری. آیا چنین نمازی «تنهی عن الفحشاء و المنکر» هست یا نیست؟ هست! اما در چه دایره‌ای؟ در آن دایره تنگی که اشاره شد، یا در دایره وسیع؟ نماز بازدارنده است. انسانها را از کار زشت و ناپسند و مردود باز می‌دارد. به این حساب که روح انسانی که یاد خدا در او پیوسته زنده بماند پیرامون فحشاء و منکر نمی‌رود؛ یا خیلی کمتر می‌رود. پس معنی این نهی چیست (تنهی عن الفحشاء والمنکر)؟ یعنی نماز قدرت بازدارندگی دارد. پس نهی درست به همان معناست که الان ذکر می کنیم. نهی یعنی بازداشتن و امر یعنی واداشتن؛ به هر شکلی که ممکن و مؤثرتر است. طبق آنچه درباره دعوت گفتیم، از میان راههای دعوت کردن، واداشتن و بازداشتن، کدام از همه مؤثرتر است؟ راههای عملی و اجرایی، راههای تربیتی، راههای سازنده؛ سازنده فرد و سازنده محیط. بنابراین، در امر به معروف و نهی از منکر امر و نهی به چه معناست؟ امر یعنی واداشتن به هر طریق و وسیله که ممکن است؛ با هر وسیله‌ای که قدرت وادارندگی‌اش بیشتر باشد بهتر. و نهی یعنی بازداشتن با هر وسیله ممکن؛ هر وسیله‌ای که قدرت بازدارندگی‌اش بیشتر باشد بهتر. این معنای یدعون، یأمرون، ینهون.

حالا ـ به سراغ معنی آیه «ولتکن منکم امّهٔ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» برویم. از شما مسلمانان باید جمعیتی یکپارچه و به هم پیوسته به وجود آید با این مشخصات: این جمعیت دعوت کننده به خیر و نیکی است؛ وادارنده به معروف و شایسته و پسندیده است؛ بازدارنده از منکر و مردود و ناپسند است. اگر از شما چنین جمعیت به هم پیوسته‌ای با این مشخصات به

وجود آمد، بدانید که تنها جامعه سعادتمند دنیا این جامعه است: «و اولئک هم المفلحون».

این بحث ما پیرامون معنی این آیه بود. به دنبال این بحث چند مسأله و مطلب باید مطرح شود که در کتابهای فقهی در زمینه امر به معروف و نهی از منکر و شرایط امر کننده و نهی کننده و شرایط خود امر و نهی آمده است. این مسائل را ان شاء الله به خواست خدا یکجا در جلسه آینده مطرح می‌کنم. بعد هم که معنی امر و نهی را فهمیدیم باید پیرامون شیوه‌های امر به معروف و نهی از منکر و شیوه‌های دعوت، که اینک تاحدی روشنتر شد، بیشتر سخن بگوییم. من امیدوارم که در مجموع بتوانیم بین دو تا سه جلسه دیگر این بحث را به ثمر برسانیم. امیدوارم دوستان هم اگر سؤالی در این زمینه‌ها، یا نقدی بر این گفته‌ها و تحلیلهای انجام شده، دارند در همین فاصله دو تا سه جلسه در میان بگذارند تا اگر باید در دنباله مطلب توضیحی پیرامون آنها داده شود یا آن نقد مورد قبول واقع شود اعلام بشود که فلان دوست ما نقدی در این زمینه کرده است و ما هم چنانچه بجا باشد قبول داریم.- همچنان که یکی از دوستان که نمی‌دانم تشریف دارند یا نه، یک شب انتقاد کردند به اینکه من در ضمن بحثم نسبت به حضرت زینب، سلام الله علیها، عرض کرده بودم زنی است که مردانه عمل می‌کند. گفته‌اند خود این تعبیر یک نوع شائبه قدرناشناسی نسبت به مقام زن در اجتماع دارد. چرا نمی‌گویید او زنی است که چون زن شایسته عمل می‌کند؟ مثل اینکه کار حسابی کردن ابواب جمعی مرد است! گفتم صحیح می‌فرمایید. من در این تعبیرم، که تعبیر شخصی من نیست بلکه تعبیری است که در جامعه خیلی رایج است، تجدید نظر می‌کنم. از این به بعد دیگر نخواهم گفت زنی است که مردانه عمل می‌کند؛ می‌گویم آن زنانگی شایسته و آن زن شایسته‌ای که در رسالت یک بانو در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی‌اش آن طور که باید عمل می‌کند. این افتخار برای تعریف از یک زن خیلی بالاتر است از اینکه بگوییم زنی که «مردانه» عمل می‌کند. این انتقاد را از ایشان پذیرفتم. اگر دوستان انتقادهایی از هر قبیل بر آنچه عرض شد داشته باشید خواهش می‌کنم در میان بگذارید؛ یا کتباً مرقوم بفرمایید یا شفاهاً بفرمایید تا در این دو سه جلسه‌ای که از این بحث باقی مانده بتوانیم نظر نهایی را پیرامون آنچه شما به عنوان نظر بیان می‌فرمایید عرض کنیم.

جلسه نهم

در جلسه قبل روایتی را خواندم. این روایت در صفحه ۳۹۸ از جلد ۱۱ وسائل [الشیعهٔ] چاپ جدید آمده است. روایت هجده از شیخ طوسی رحمهٔ الله علیه است: «قال، رُوِیَ عن النبی، صلی اللّه علیه و آله و سلم، انّه قال لا تزال امتی بخیر ما امروا بالمعروف، و نهوا عن المنکر، و تعاونوا علی البرّ، فاذا لم یفعلوا ذلک نزعت منهم البرکات، و سلّط بعضهم علی بعض، و لم یکن لهم ناصر فی‌الارض و لا فی السماء.» از پیامبر، صلوات اللّه و سلامه علیه، روایت شده است که فرمود: امت من (امت اسلام) همواره تا وقتی که امر به معروف و نهی از منکر کند و در راه برّ و نیکی یار و یاور یکدیگر باشد در خیر و نیکی و خوبی به سر خواهد برد. اما به محض آنکه این کارها را رها کردند برکتهای الهی از آنها برداشته می‌شود و گروهی از آنها بر گروه دیگر مسلط و چیره می‌شوند. آنگاه نه در زمین و نه در آسمان یار و یاوری برایشان نمی‌ماند.

از نهج‌البلاغه نیز مطلبی هست که در ضمن سفارش و وصیت مولی علی، علیه السلام، به دو فرزندش حسن و حسین، سلام اللّه علیهما، آمده است. پس از آنکه ضربت مرگبار ابن ملجم بر فرق مبارک وارد آمد، ایشان خطاب به دو فرزندش، و بلکه خطاب به همگان می‌گوید: «لا تترُکوا الامرَ بالمعروف و النهیَ عن المنکر فَیُوَلّی علیکم شِرارُکم ثُمّ تَدعونَ فلا یُستَجابُ لَکُم.»(۳۱) امر به معروف و نهی از منکر را ترک مکنید! اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردید، حکومت در میان شما به دست مردم پلید بد خواهد افتاد. آنها زمام قدرت و حکومت را در جامعه شما به دست خواهند گرفت؛ آن وقت شما دائماً دعا می‌کنید که ای خدا، ما را از شر دنیا و آخرت خلاص کن. اما این از آن دعاهایی است که اجابت ندارد؛ برای اینکه آن مردمی از شر دنیا و آخرت خلاص می‌شوند که بجنبند. مردمی که نجنبند، مردمی که بار مسئولیت را تحمل نکنند، مردمی که وظیفه بزرگ پاسداری از حق و

قانون را رها کنند، باید در انتظار قدرتهای خودکامه بی‌مبالات نسبت به هر نوع قانون خدایی و خلقی باشند. »لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولّی علیکم شرارکم ثمّ تَدعونَ فلا یُستَجابُ لکم.«

گاهی اوقات تعبیرهای قرآن و تعبیرهای حدیث از نظر سبک بیان مطلب قابل ملاحظه و توجه است. به این معنا که گاهی طرز تنظیم عبارت در بیان یک مطلب بیشتر در صدد بیان یکی از سنتهای خدا و قانونمندیهای ثابت اجتماع است. در آیات قرآن و در احادیث این موضوع زیاد به چشم می‌خورد. این عبارت نهج‌البلاغه با همان شیوه بیان یک قانون اجتماعی و قانونمندی از این مطلب یاد می‌کند. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید، چون در این حالت نتیجه اجتناب‌ناپذیر این خواهد بود که شرار شما والی و زمامدار و فرمانروا و دارای قدرت در میان شما می‌شوند. این یک قانونمندی است. برخورداری از حکومت حق و عدل مشروط است به رعایت کامل امر به معروف و نهی از منکر. هر نوع قدرتی را که شما در جامعه فرض کنید در معرض خطر انحراف از حق است. این شما و جامعه هستید که باید با توجه به اهمیت و نقش بسیار مؤثر صاحبان قدرت و کسانی که بر منصبهای گوناگون اجتماعی تکیه زده‌اند در سعادت خود بکوشید. فرد فرد شما باید بدانید راه رسیدن به سعادت و راه رسیدن به حکومت حق و عدل این است که شما از طریق امر به معروف و نهی از منکر به چنین هدفی برسید.

قانونمندی بعدی مربوط به وقتی است که مردم چیزی را می‌خواهند اما برای رسیدن به آن تکان حسابی نمی‌خورند؛ بعد داد و بیداد راه می‌اندازند و برای محرومیت از حق و عدل روضه‌خوانی می‌کنند. این هم یک جور روضه‌خوانی است: روضه‌خوانی و مرثیه‌خوانی برای اینکه از زندگی زیر سایه فرمانروایی حق و عدل محروم‌اند. این روضه را در مقالاتشان، در اشعارشان، در کتابهایشان، در جلساتشان، در سخنرانیهایشان، در گفتگوهای دو نفری و سه نفری می‌خوانند؛ در حالی که چه بسا همانها که این روضه را می‌خوانند عملاً- خودشان در انحراف زندگی اجتماعی از مسیر حق و عدل سهیم‌اند. اینها باید بدانند از یک چنین روضه‌خوانی و روضه خواندنها و بعد به دنبال آن دست را تا عالیترین درجه به سوی آسمان بلند کردنها، مطابق نظام عقیده و عمل اسلامی، کاری ساخته نیست.

»تدعون« قانونمندی بعدی است. می‌افتید به دعا کردن؛ خواه این دعا به سوی خدا باشد، خواه خواهش و التماس از قدرتهای دیگر؛ نتیجه یکی است: »لا- یستجاب لکم«. چقدر این مطلب شبیه و نزدیک است به یکی از قانونمندیهای اجتماعی جامعه‌شناسی علمی پیشرفته امروز که می‌گوید اصلاحات و انقلابها قابل صادر کردن و وارد کردن از خارج نیست. هیچ گاه هیچ کس نمی‌تواند دگرگونیهای آرام و اصلاحاتی و رفرمی، یا دگرگونیهای تند و ریشه‌دار و سریع و انقلابی را از جای دیگر به جامعه‌ای صادر کند یا از جامعه‌ای آن را وارد کند. این خود آن جامعه است که باید دگرگون شود تا نظامش دگرگون شود – : »انّ اللّه لا یغیر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم«(۳۲).

حدیث دیگر حدیثی است که آن هم در وسایل، در جلد یازده صفحه ۳۹۴، از امام هشتم علی بن موسی الرضا، سلام اللّه علیهما. در این حدیث هم همین مضمون از امام رضا آمده است: »لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنّ عن المنکر، او لَیُستعمَلَنَّ علیکم شرارُکم فیدعوا خیارُکم فلا یُستجابُ لهم.« امر به معروف خواهید کرد و نهی از منکر، وگرنه عُمّال)کارگزاران(اجتماع شما به شرار و بَدان اجتماع تبدیل می‌شوند و آن وقت اگر در گوشه‌های اجتماع هم آدم خوبی پیدا بشود و همیشه دعا کند، یا همواره به خیر و نیکی دعوت کند، گوش کسی به دعوت آنها بدهکار نیست. چون آن قدر که عمال و کارگزاران جامعه به فکر و عمل جامعه جهت می‌دهند، خطبا و داعیان جامعه نمی‌توانند آن اندازه به فکر و عمل جامعه جهت بدهند. در این احادیث دقت کنید. احادیث مختلفی نقل کردم. از پیغمبر نقل شد، از علی علیه‌السلام نقل شد، از علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شد یعنی در تمام ادوار یک مطلب و یک تعلیم است؛ هم در دوران پیغمبر، هم در دوران علی علیه‌السلام، هم در دوران امام رضا علیه السلام مسأله یکی است. یک قانون ثابت وجود دارد، و عجب قانون ثابتی است! در مطالعاتی که در این زمینه داشتیم حتی یک جا هم نتوانستم پیدا کنم که

بگویم در آنجا بر این قانونمندی استثنا می‌خورد. «لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنَّ عن المنکر او لَیُستعمَلَنَّ علیکم شرارکم فیدعوا خیارکم فلا ـ یُستجاب لهم.» احساس می کنم که توضیح بیشتری در این زمینه مفید است؛ چون این مسأله از مسائل ظریفِ علمیِ اجتماعی است.

کمی دقت بفرمایید! دور و بر زندگی خود را نگاه کنید؛ ببینید چطور می‌شود که اگر در جامعه‌ای امر به معروف و نهی از منکر و پاسداری عمومی از حق و عدل کساد و راکد شد و عملی نشد، نتیجه اجتناب‌ناپذیرش این است که همه مسئولان و کارگزاران جامعه، آرام آرام به افراد بد آن جامعه تبدیل می‌شوند. چرا و چطور؟ وقتی حکومت، حکومت حق و عدل است، وقتی کارهای اجتماعی و سیاست داخلی و خارجی یک جامعه بر محور حق و عدل می‌چرخد، وقتی خصلت و سرشت حکومت یک جامعه خصلت و سرشت الهی، خصلت و سرشت عدل و انصاف و حمایت از حقوق عامه و حق خدا و خلق خداست، در چنین حالتی عناصر خوب و پایبند، عناصری که خدا را می‌شناسند، عناصری که خداترس‌اند، رغبت می کنند تا کاری را در این حکومت بپذیرند. طبیعی است که در چنین نظامی وقتی برای هر کاری آگهی کنند اول آدمهای با پدر و مادر، آدمهایی با پرنسیپ اصولی، آدمهای خداترس باایمان، آدمهایی که دلشان در عشق خدمت به خدا و خلق می‌تپد پیشقدم می‌شوند.

نوریان مر نوریان را جاذب‌اند. اما می‌پرسم، اگر حکومت حکومتی باشد که سرشتش، سرشت عدل، حق، خدانگری، خداخواهی، خدمت به خالق و خلق نباشد، در چنین نظامی وقتی آگهی استخدام پخش می‌شود اول چه کسانی به آن سمت می‌روند؟ چه کسانی با رغبت بیشتر و با آزادی عمل بیشتر سراغ نام‌نویسی برای قبول یک پست و سمت و منصب می‌روند؟ آنها که با ایمانترند؟ آنها که اصولیترند؟ آنها که مقیدترند؟ آنها که وظیفه‌شناسترند؟ نه! در چنین نظامی از همان اول عناصر پاک و سالم اصلاً رغبت نمی‌کنند سراغ کار دولتی بروند. حالا ـ اگر آنها را تشویق کردیم، گفتیم ای آقا بالاخره کار مربوط به این جامعه است، بالاخره گوشت خودت، پسرت، پدرت، دخترت، مادرت، زیر دندان این پست، این سمت، این مسئول، این رئیس، این کارمند است؛ باید بروی و اقلاً در حد خودت در آنجا خدمت کنی؛ لااقل به چهار نفر مراجعه کننده توجه کنی و حق او را رعایت کنی. اگر او را با این تشویقها آماده کردیم و به سمت کار هل دادیم و او هم رفت و مشغول کار شد، و تحت تأثیر این تشویق قرار گرفت و خواست خدمتی کند؛ اما مگر می‌تواند؟! می‌بیند از همان اول که می‌رود تا پستی را بگیرد می گویند این پست سرقفلی دارد؛ چند می‌دهی؟! خوب، بالاـخره پول را یک کاری می کنیم. بالاخره مسأله دادن پول را از یک رهبری، راهنمایی، حاکمی می‌پرسد و تحت شرایط خاصی هم ممکن است یک نفر رهبر و حاکم به او بگوید برو پول بده و کار را بگیر. بالاخره به خاطر رسیدن به هدف خدمت به مردم یک لقمه چرب و نرمی هم جلو یک حیوان درنده‌ای که بالای سرت ایستاده بینداز. اما فردا می‌بیند که مسأله به اینجا ختم نمی‌شود. توقعات دیگر هم هست. می‌بیند این مقام بالا ـ از او می‌خواهد حق و ناحق کند؛ از او پورسانت می‌خواهد؛ درصد می‌خواهد؛ از او می‌خواهد به ناحق رأی بدهد؛ از او می‌خواهد ضعیف‌کشی و قوی‌پایی کند. آن جناب هم دیگر در می‌آید. بعد می‌آید فریادش را بر سر آن آقایی می‌زند که تشویقش کرد و گفت برو. «آقا، چرا گفتی من بروم؟ به من گفتی جهنم برو! من جهنم همین جا پیش چشمم حاضر شده!» چه باید به او گفت؟ گاهی اوقات کار از این هم بالاتر می‌رود. مقام مافوق از او یک نوع پذیراییهایی هم می‌خواهد که برای او غیر قابل تحمل و فسادبار است. «هان فلانی! دیشب در فلان شب‌نشینی نبودی؛ در فلان پارتی شرکت نداشتی؛ به اتاقت که آمدیم چرا ویسکی نبود؟ چرا تو این قدر املّی؟ چرا ادب کارمندی نداری؟ چرا پذیرایی سرت نمی‌شود؟» کفر آقا در می‌آید! اگر سایه شوم ناموس شر بر زمامداری جامعه افتاد یک قانونمندی است. هر قدر هم تلاش بکند این کارها آرام آرام به دست شرار می‌افتد: آدمهای بد، بی بند و بار، بی قید و بند، بی‌تقوا، غیر اصولی. کارها به صورت اتوماتیک به دست این قبیل افراد می‌افتد و آدمهایی که دارای نوعی فضیلت و کمال‌اند خود به خود از گردونه خارج می‌شوند و با تشویق و تبلیغ و ترغیب هم نمی‌شود آنها را به آن سمت برد. تازه چگونه می‌شود این امر را تشویق و تبلیغ و ترغیب کرد؟ با چه معیاری؟ اول

می‌پرسند آقا، فلان کار هست اما فلان عیب را هم دارد؛ آیا من مشغول شوم؟ می گوییم سبک - سنگین کن. می گوید سنگینی‌اش می‌چربد. بعد از چند روز می‌آید و می گوید آقا، یک عیب گنده از گوشه دیگر کار پیدا شده که برای من غیر قابل تحمل است؛ آن را چه کنم؟ خوب، من هم می گویم دیگر نرو! وقتی سرطان فساد بر پیکر عمال و کارکنان و نظام اداری یک جامعه سایه افکند و در آن نفوذ کرد دیگر باید دیر یا زود در انتظار مرگ آن جامعه بود؛ مگر اینکه سرشت نظام اداری عوض شود و به سرشت حق و عدل تبدیل شود. این است که می‌بینید در این سه روایت،)یکی از پیغمبر اکرم، یکی از علی علیه‌السلام، و یکی از امام هشتم علیه السلام(یک قانون ثابت و یک قانون علمی اجتماعی منعکس شده است. »لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنّ عن المنکر اَو لَیُستعمَلَنَّ علیکم شرارکم، فیدعوا خیارکم فلا یستجاب لهم.«

رفقایی که اهل تحلیل بیشتر باشند می‌توانند مطلب را از این سرنخ شروع کنند. روایت از امام باقر علیه‌السلام است. خیلی جالب است. - آرام آرام که جلو می‌رویم می‌بینیم که از بیشتر ائمه در این زمینه روایات هست و دیگر کسی خیال نمی کند که این مطلب مخصوص شرایط زمان یکی از پیشوایان است.

از ابی عصمت که قاضی مرو بوده، این روایت از امام باقر، علیه‌السلام نقل شده است. می‌فرماید: »قال یکون فی آخر الزمان قومٌ یُتَّبع فیهم قوم مراؤن)الی اَن قال:(ولو أضرت الصلوهٔ بسایر ما یعملون باموالهم و ابدانهم لرفضوها کما رفضوا أسمی الفرائض و اَشرفها. انّ الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فریضهٔ عظیمهٔ بها تقام الفرائض. هنالک یتم غضب اللّه عز و جل علیهم، فیعُمّهم بعقابه، فیهلک الابرار فی دار الاشرار، و الصغار فی دار الکبار. انّ الامرَ بالمعروف والنهی عن المنکر سبیل الانبیاء و منهاج الصلحاء، فریضهٔ عظیمهٔ، بها تقام الفرائض و تأمن المذاهب و تحلّ المکاسب و تُرَدُّ المظالم و تعمَّر الارض، و ینتصف من الاعداء و یستقیم الامر.« این روایت از طریق جابر از امام باقر، علیه السلام، روایت شده است. در آن دوره‌های آخر، در آن دوره‌های انحطاط، مردمی پیدا می‌شوند مرید و دنباله‌رو یک دسته دیگر؛ یک دسته مرید و یک دسته مراد. یک دسته دنباله‌رو یک مشت آقا و پیشوا. این مرادها و آقاها، این پیشواها، کسانی هستند که در میدان قرائت و عبادت خیلی خوب می‌درخشند. مردم آنها را افراد خوبی می‌دانند. مراسم مذهبی خیلی اهمیت پیدا می کند. قرآن‌خوانها و برگزارکنندگان مراسم هم خوب می‌درخشند. اما این عناصر درخشنده که کارگزاران برگزاری هر چه جالبتر مراسم ظاهری دین و خوانندگان درون‌تهی جالب قرآن کریم‌اند، مردمی هستند خام و بی مخ. چرا؟ چون اینها امر به معروف و نهی از منکر را لازم و واجب نمی‌دانند، مگر آنجا که در هر ضرری بر رویشان بسته باشد. اگر گردی به دامنشان نشیند و اگر از گل بالاتر به ایشان نگویند، آن وقت امر به معروف و نهی از منکر را لازم می‌دانند.

وقتی می گویند آقا، چرا امر به معروف و نهی از منکر نمی کنید، برای خودشان عذرها، بهانه‌ها و مجوزهایی می‌تراشند. اینها مردمی هستند که اگر روزی نماز هم به منافع مالی یا شخصی و آسایش بدنیشان ضرری برساند و مزاحم منافعشان شود، آن را هم رها می کنند؛ همان طور که شریفترین، پرارجترین و برترین واجبات، یعنی امر به معروف و نهی از منکر را رها کردند. معلوم می‌شود که برترین تکالیف و واجبات امر به معروف و نهی از منکر است. آگاه باشید! امر به معروف و نهی از منکر واجبی بزرگ است که واجبات دیگر در پرتو آن انجام می‌شود و نگهبانی می‌شود. نتیجه اینکه وقتی این کار را کردند، وقتی این وضع پیش آمد، آن وقت در چنین شرایطی خشم خدای عزّ و جلّ بر چنین مردمی تمام و کمال به حد اعلا می‌رسد و همه را در برمی گیرد؛ در نتیجه، نیکان در سرای بدان نابود می‌شوند و حتی اگر چند آدم خوب هم هستند مشمول این عقاب می گردند و کودکان بی گناه، در سرزمین بزرگان بی‌تعهد و بی‌تفاوت نابود می‌شوند.

امر به معروف و نهی از منکر راه و روش انبیاست. روش نیکان و شایستگان و صلحاست. واجبی بس بزرگ است که واجبات دیگر به برکت آن انجام شدنی است. امنیت راهها،)ببینند امر به معروف و نهی از منکر تا کجا می‌رود!(امنیت راهها، رو به راه بودن و حلال بودن کسب و کارها، بی‌غل و غش بودن کسب و کارها در پرتو آن به دست می‌آید؛ ستمها و تجاوزها در پرتو آن برطرف

می‌شود؛ حقوق از دست رفته در پرتو آن به صاحبانش باز می‌گردد؛ آبادی و عمران زمین در پرتو آن به دست می‌آید؛ انتقام از دشمنان در پرتو آن گرفته می‌شود؛ کار اجتماع، امر اجتماع و زمامداری اجتماع در پرتو آن سرراست می‌شود. می‌بینید شعاع عمل و اثر امر به معروف و نهی از منکر تا کجا می‌رود! مسائل معنوی، حیات روحی جامعه، مسائل اخلاقی، فضیلت، عدالت اجتماعی و عدالت اقتصادی، امنیت و سلامت و روال زندگی در گرو چیست؟ در گرو جنبیدن و احساس تعهد کردن و امر به معروف و نهی از منکر را کوچک و ساده نشمردن.

حدیثی است که هم در وسائل آمده و هم در نهج‌البلاغه نقل شده است. در نهج‌البلاغه کلامی از علی علیه‌السلام هست که بسیار جالب است: «و ان عندکم الامثال من بَأس اللّه و قَوارِعه و اَیّامه و وقائِعه فلا تستبطئوا وَعیدَه جهلًا بِأَخذِه، و تَهاوُناً بِبَطشه و یَأساً من بَأسه. فانّ اللّه سبحانَه لم یَلْعَن القرنَ الماضی بَینَ اَیدیکُم الا لِتَرکِهِم الامرَ بالمعروف و النهی عن المنکر. فَلَعَنَ اللّهُ السُّفَهاءَ لِرکُوبِ المَعاصِی، والحُلَماءِ لِتَرک التَّناهی.»(۳۳) نمونه‌های خشم خدا، نمونه‌های سرکوبیهای خدا در پیش چشم شماست؛ بر صفحه تاریخ و در لابلای سطور کتابش: قرآن. آن روزهای سخت و آن حوادث ناگوار پندآموز را همه در برابر دیدگان شما مجسم می‌کنیم. مبادا بگویید خدا این همه در قرآنش مردم متخلف را تهدید کرد، ولی ما که خوب شنگولیم و قشنگ و خوب، راست راست روی زمین راه می‌رویم! مبادا فکر کنید کیفری را که خدا وعده داده است دیرتر برای شما می‌فرستد! نگویید چه شد که این تهدید خدا عملی نشد. مبادا فکر کنید خشم الهی چیزی است که می‌توان آن را به بازی گرفت! مبادا فکر کنید عذاب دردناک خدا سراغ شما نخواهد آمد! نه! خدای سبحان اگر مردم دوران گذشته را که قبل از شما بودند مشمول لعن و محرومیت از رحمت قرار داد فقط بدین خاطر بود که امر به معروف و نهی از منکر را رها کرده بودند. آن وقت خدا متخلفان نادان را از رحمتش دور کرد. چرا؟ چون مرتکب گناه می‌شدند. عقلا و دانایان آن جامعه را هم از رحمتش دور کرد و مشمول لعن قرار داد. چرا؟ برای اینکه آنها در صدد بازداشتن اینها از انحراف و گناه برنمی‌آمدند. چرا در انجام این وظیفه کوتاهی می‌کنی؟ می‌ترسی مرگ به سراغت بیاید؟ می‌ترسی نانت را ببرند؟

روایتی دیگری هست که هم در نهج‌البلاغه آمده و هم در کتاب وسائل. «و اِنَّ الامرَ بالمعروفِ و النهیَ عن المنکر لخُلقان من خُلق اللّه سبحانه و انهما لا یُقَرِّبان مِن اجل و لا یَنقُصان مِن رزق.(۳۴)» امر به معروف و نهی از مکر از کتاب خدای عز و جل است. «ان اللّه یأمر بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغیٍ.(۳۵)»

بدانید امر به معروف و نهی از منکر نه اجل و مرگ را نزدیک می‌کند نه رزق و روزی را می‌کاهد! ای انسان، این قدر در دایره زندگی‌ات تنگ‌نظر مباش! وظیفه‌گزار باش! خدا از بنده بیچاره زبون خوار که به خواری تن در می‌دهد خوشش نمی‌آید؛ بنده‌ای که از مرگ یا تنگی زندگی و معیشت می‌ترسد.

روایتی است از پیغمبر اکرم، صلوات اللّه و سلامه علیه، در جلد یازدهم وسائل صفحه ۳۹۷ آمده است: «قال النبی، صلی اللّه علیه و اله و سلّم، انّ اللّه عَزّ و جلّ، لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له. فقیل: و ما المؤمن الضعیف الذی لا دین له؟ قال: الذی لا ینهی عن المنکر.» خدا از بنده مؤمنی که ضعیف و زبون و خوار است و دین ندارد بدش می‌آید. مؤمنی که دین ندارد! شنونده‌ها تعجب کردند؛ عرض کردند یا رسول اللّه، کیست آن مؤمنی که دین ندارد؟ فرمود آن انسانی که در صف مؤمنان است اما مؤمنی است بی‌تفاوت و بی‌رگ؛ نهی از منکر نمی‌کند؛ هر چیز بد و زشتی در برابر دیدگانش بود بی‌تفاوت از کنار آن رد می‌شود.

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام... ببینید امام صادق در عصر خودش امر به معروف و نهی از منکر را مسئول چه وظیفه بزرگ و عهده‌دار کدام نقش حساس معرفی می‌کند. روایت از امام صادق است - لابد اگر نمی‌گفتم از امام صادق است شما فکر می‌کردید از امام علی در زمانی است که شمشیر به دست دارد. علی و فرزندان علی و پیغمبر پیشوای همه، و قرآن، کتابی که همه آنها برای تبلیغ و ابلاغ و تبیین آن آمدند، همه در این زمینه هم‌صدا هستند.

روایت امام صادق، علیه‌السلام در صفحه ۳۹۵ از جلد یازده وسائل، روایت شماره ۹ مذکور است. روایت این است: «ما قُدِّست امةٌ لم یُؤخَذ لضعیفها من قویها غیر متعتع.» جامعه و امتی که در آن حق ضعیف از قوی چنان با قدرت گرفته نشود که قوی با تواضع و خضوع حق ضعیف را به او بپردازد، جامعه‌ای که چنین شیوه‌ای در آن جاری و ساری نباشد، جامعه مقدس و منزه و پیراسته‌ای نیست، بلکه جامعه‌ای است آلوده. آنها که فکر می‌کنند فقط یکی دو نفر از ائمه ما ائمه شیعه- هستند که راستی راستی امامتشان چشمگیر است،)امام علی و امام حسین(و بقیه انگار همه صلح کلی شده بودند، خوب است که این روایات را ببینند. اگر امام صادق در زمان خود رهبر شمشیر به دست یک نهضت سازنده چنین نظامی نبود، نه برای آن بود که به چنین نظامی توجه نداشت و نه اینکه می‌ترسید جانش را بر سر این کار بگذارد؛ برای آن بود که می‌دانست نهضتها گاهی راهی بس دور و دراز دارند تا به ثمر رسند.

روایت دیگر از علی، علیه السلام، است که امر به معروف و نهی از منکر را رسماً یک شاخه از جهاد معرفی می‌کند. در این روایت از امام سؤالاتی می‌کنند؛ از جمله اینکه می‌پرسند ایمان چیست؟ می‌فرماید: «الایمانُ علی اَربَع دعائم: علی الصبر، و الیقین، و العدل، و الجهاد.»(۳۶) ایمان چهار ستون دارد: شکیبایی)پیگیری(، یقین)قاطعیت(، عدل، و جهاد. ایمان این چهار پایه را دارد. بعد در همین روایت وقتی وارد جهاد می‌شود می‌فرماید: «و الجهاد منها علی اربع شعب.» پایه جهاد پایه‌ای است که چهار شاخه دارد: «علی الامر بالمعروف، و النهی عن المنکر، و الصّدق فی المَواطن، و شَنَآن الفاسقین. فَمَن اَمَرَ بالمعروف شَدَّ ظُهورَ المؤمنین، و مَن نَهی عن المُنکَر اَرغَم اُنُوفَ الکافرین، وَ مَن صَدَقَ فی المَواطِن قَضی ما علیه، و من شَنِیء الفاسِقین و غَضِب للّه، غَضَب اللّه له و اَرضاه یومَ القیامهٔ.» و اما جهاد پایه‌ای است با چهار شاخه. یک شاخه‌اش امر به معروف، یک شاخه‌اش نهی از منکر، یک شاخه‌اش صدق در مواطن)یعنی در آن بزنگاهها راستین بودن و پایمردی داشتن(و یک شاخه‌اش تنگ‌نظری با تبهکاران. هر کس امر به معروف کند پشت مردم با ایمان را محکم کرده. هر کس نهی از منکر کند بینی مردم منافق و دورو را به خاک رسانده و به خاک مالیده. هر کس در سر بزنگاهها پایمردی نشان دهد وظیفه‌اش را انجام داده. و هر کس با تبهکاران آشتی‌ناپذیر باشد، برای خدا خشم گرفته و کینه آنها را در دل و چهره‌اش نمودار ساخته؛ لذا خدا هم برای او بر دشمنان حق و عدل خشم می‌گیرد و روز قیامت او را راضی و خرسند می‌کند.

جلسه دهم

روایتی است در جلد یازدهم وسائل، صفحه ۴۰۷، از شیخ صدوق رحمهٔ اللّه علیه که با سندش از پیغمبر اکرم، صلوات اللّه و سلامه علیه نقل می‌کند: «و قال رسول اللّه، صلی اللّه علیه و آله و سَلَّم، انّ المَعصیهٔ اذا عمل بها العبد سِرّاً لم یضر الا عاملها؛ فاذا عمل بها عَلانیهً و لم یغیر علیه اضرت بالعامّهٔ. قال جعفر بن محمد، علیه السّلام: و ذلک انه یذل بعمله دین الله و یقتدی به اهل عداوهٔ اللّه.» نافرمانی و تخلف از فرمان حق تا وقتی که بنده نافرمان پنهانی نافرمانی می‌کند، زیانش فقط متوجه خود اوست. اما وقتی تخلّف از قانون حق علنی شد، معصیت و نافرمانی علانیه و آشکار شد و واکنش مؤثری علیه او از طرف دیگران بروز و ظهور نکرد، زیانش دامن همگان را می‌گیرد. تا اینجا نقل کلام پیغمبر است. فرزند بزرگوارش امام صادق، علیه السلام، توضیح می‌دهد و سرّ این مطلب را بیان می‌کند که چرا در حالت دوم زیانش همه‌گیر است. برای اینکه این انسان نافرمان متخلف با این تخلف علنی و آشکارش آیین خدا را خوار می‌کند؛ از عزت و احترام قانون می‌کاهد؛ احترام قانون را از بین می‌برد و کسانی که نوعی استعداد و آمادگی دشمنی با خدا در ایشان هست دنباله‌رو او می‌شوند و به او تأسی و اقتدا می‌کنند. این ترجمه حدیث.

اگر دوستان نظرشان باشد در بحث تحلیلی‌مان گفتیم یکی از جنبه‌های بسیار مهم در وظیفه بزرگ و خطیر امر به معروف و نهی از منکر و دعوت زبانی و عملی به خیر این است که محیط اجتماعی را برای پرورش استعداد و آمادگی خیر در توده‌ها آماده می‌کند.

و به عکس، جامعه‌ای که در او گناه و فساد و تباهی و ظلم و ستم و عدوان رواج دارد، چنین جامعه‌ای محیط مساعدی برای رشد نقطه‌های ضعف بشری و پژمردگی نقطه‌های قوت و خیر بشری است. من دوست دارم کسانی که درباره نظام اجتماعی اسلام می‌اندیشند لااقل به این نکات حساس که در متن روایات نقل شده و در متن آیات قرآن حکیم آمده توجه بفرمایند. خیلی زنده و جالب است که چه در متن آیات و چه در متن این روایات و کلمات رسیده، روی عالیترین و مترقی‌ترین فرمولهای انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی که امروز به صورت یک علم با معیارهای علمی و قوانین علمی در آمده انگشت گذاشته است. حساب در امر به معروف و نهی از منکر حساب دیگری است؛ حساب محیطسازی است؛ محیط سالم برای پرورش سالم و صحیح استعدادهای خیر نهفته در انسانها. مسأله بهداشت محیط اجتماعی است. این شوخی برنمی‌دارد. چطور در دنیا بر مسائل مربوط به بهداشت محیط، از نظر بیماریهای سرایت کننده جسمی میکروبی، به عنوان یکی از جلوه‌های ترقی و تکامل علم و عمل بشر، این قدر انگشت می‌گذارند و سازمان جهانی بهداشت درست می‌کنند - ما منکر اهمیت آن نیستیم؛ همین طور هم هست، خیلی مهم است - ولی چرا بشریت باید تنزل کند و بهداشت تن را اهمیت دهد و در نقطه مقابل به بهداشت جان و روان بی‌اعتناتر گردد؟ انتقاد ما بر تکیه روی بهداشت جسم و تن نیست - بر آن باید تکیه کرد - انتقاد شدید بر بی‌اعتنایی به بهداشت جان و روان و فکر و عقیده و خلق و خوی و خصلت آدمی است. انتقاد بر این است که چرا ارج انسانیت انسانها، چه در نظامهای سرمایه‌داری کثیف ما و چه در نظامهای اشتراکی، کم است؟ در هر دو جا سر انسانیت با پنبه بریده می‌شود. چرا؟

یک شب به تفصیل در این زمینه بحث شد که انسان از دیدگاه اسلام چه نوع موجودی است. با آنکه آن شب به تفصیل مطلبی عرض کردم، ولی باید بگویم به حساب خود این موضوع مهم آن بحث یک بحث اجمالی بود. چاره نیست! ما در مسیر یک بحث اجتماعی هستیم و نمی‌توانیم بحثها را تو در تو دنبال کنیم. امشب ناچارم فشرده آن فشرده را در چند جمله تکرار کنم تا مقصودم از این قسمتِ مربوط به توضیح این حدیث روشن شود.

انسان از دیدگاه اسلام

انسان اسلام موجودی است که باید انتخابگر به دنیا بیاید، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر زندگی کند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه صلاح برود، و تا لحظه مرگ هرگز زمینه انتخاب از دستش گرفته نشود. نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام را، نظام تربیتی اسلام را، نظام کیفر و مجازات و حقوق جزایی اسلام را، نظام مدنی و حقوق مدنی و اداری اسلام را، همه را باید پس از توجه به این اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگری بیفتد دیگر انسان نیست؛ دیگر ارج انسانیت او رعایت نشده است. در این حال یا حیوان بارکش و بارבری است که به او خوب می‌دهند بخورد، بپوشد، بنوشد، عیش و نوش کند، هرزگی کند، اما خوب بار بکشد و خوب بار بدهد. او دیگر انسان نیست. حتی اگر بتوانند این را هم به او نمی‌دهند، بلکه فقط به اندازه رمق داشتن به او می‌دهند و با تازیانه از او کار می‌گیرند. این بدتر از او، او بدتر از این. هیچ کدام از اینها انسان اسلام نیست. عدالت اجتماعی اسلام این نیست. انسان اسلام نه زیر ضربات تازیانه تبلیغات شهوت‌برانگیز انتخابگری‌اش را از دست می‌دهد،)نظام اجتماعی اسلام نمی‌گذارد چنین ضرباتی بر روح او وارد شود تا انتخابگری از دستش گرفته شود(، و نه زیر ضربات کشنده فقر و ناداری و ضربات مهلک اقتصادی - که: کاد الفقر ان یکون کفراً. او انسانی است در یک مدار جالب. انسانی است که آوای حق درست به گوشش می‌رسد. انسانی است که مناظر برانگیزنده فطرت حق‌جویی و حق‌پرستی در برابر دیدگانش فراوان به وجود می‌آید. انسانی است که در عین حال راه فاسد شدن به روی او صد درصد بسته نمی‌شود، بلکه می‌تواند فاسد شود چون ارزش انسان در این است که بتواند فاسد شود، ولی نشود؛ والا اگر نتواند فاسد بشود چه هنری است!

خوب، چه کنیم که این طور شود؟ این روایت می‌گوید امر به معروف و نهی از منکر جامع می‌تواند این مسائل را با هم تغییر بدهد.

می گوید جلو علنی شدن فسق و فساد را بگیر. می گوید همان راه فساد فردی که باز است باید بسته شود. اگر خواستی زمینه را برای انتشار و علنی شدن و تجاهر به فسق و فجور باز بگذاری، عملاً آمده‌ای عامه مردم و توده‌ها را در معرض یک فشار سنگین قرار داده‌ای که چه بسا راه انتخاب را به روی آنها ببندد. مگر یک جوان معمولی تا چه حد می‌تواند در برابر عوامل گمراه کننده جنسی، اجتماعی، اقتصادی مقاومت کند؟ در جامعه‌ای که انسانها را به جرم حق گویی و حق‌پویی از هستی ساقط کنند، در چنین جامعه‌ای امکان سالم رشد استعدادهای حق‌جویی و حق‌پرستی بالا می‌رود یا پایین می‌آید؟ برای زبده‌ها ممکن است بالا برود)چون زبده‌ها هر چه آبدیده‌تر شوند پرارجتر می‌شوند(؛ ولی برای توده‌ها چطور؟ برای توده‌ها عامل لغزش نیست؟ »اَضَرَّت بالعامّهٔ.« اینجا خطری است بر سر راه توده‌ها؛ بر سر راه عموم؛ آنها در معرض لغزش قرار می گیرند. برای اینکه نوع مردم در معرض تازیانه‌های انتخابگری بر جاده ستم، فساد، تباهی، هوس و شهوت قرار نگیرند باید محیط علنی اجتماع از این گونه انحرافها پاک باشد. نظام اجتماعی اسلام محیط را برای رشد فضیلتها پاک می کند؛ اما راه فاسد شدن را به طور صد درصد بر روی فرد نمی‌بندد. این است آن فرمول اجتماعی اسلام.

ما در زمانی زندگی می کنیم که عده‌ای یک بعدی به مطلب نگاه می کنند و می گویند ای آقا، مردم را آزاد بگذارید: آزادی، آزادی، آزادی! پدران ما یا پدربزرگها در دوره‌ای در این آب و خاک زندگی می کردند که از آن طرف غلتیده بودند. اگر کسی خبر می‌شد که در خانه فلان کس یک تنبک درست کردند و می‌زنند از دیوار بالا می‌رفت تا آن را بگیرد و پاره کند و به این ترتیب نهی از منکر کند! آن از آن سو غلتیده بود؛ نه به این حدیث توجه کرده بود و نه امروز به این حدیث توجه می‌شود. آن روز از این حدیث غفلت کرده بود که ای کسی که به عنوان حمایت از سنت رسول خدا، صلوات الله و سلامه علیه، از دیوار مردم بالا می‌روی برای اینکه ببینی اگر تنبک می‌زنند آن را بگیری و پاره کنی، »ان المعصیهٔ اذا عمل بها العبد سراً لم تضرّ الا عاملها«، و امروز که از هر کوی و گذری می گذری آواهای فساد بر گوش پیر و جوان، زن و مرد، زمزمه می کند و آنها را به سوی تباهی می‌خواند. به او باید گفت، »و اذا عمل بها علانیهً و لم یغیر علیه اَضَرّت بالعامهٔ«. چرا؟ »و ذلک انه یذل بعمله دین اللّه.« حریم حرام و حلال باید در جامعه محفوظ باشد. حریم حق و باطل باید در جامعه محترم بماند. این احترام سدی است در برابر سیلی هولناک. آن شب سد را در برابر رودخانه طغیانگر مثال زدم... »و یقتدی به اهل عداوهٔ الله.« خیلیها در جامعه مزاجشان آماده است که ببینند راه برای الدنگی باز می‌شود تا آنها از همه الدنگتر شوند. خیلیها مزاجشان آماده است که ببیند راه برای زورگویی و قلدری باز است تا آنها یک درجه و یک پله قلدرتر شوند. باید راه را بر روی آنها بست. باطل گرایان منتظر چنین فرصتهای بی بند و بار مآبانه هستند.- این یک طرف.

حدیث بعد در کتاب نهج‌البلاغه است. این حدیث و این مطلب هم در این زمینه است. »و قال علیه السلام: فَرَضَ اللّه الایمانَ تطهیراً من الشرک، و الصَّلاهَ تَنْزیهاً عن الکِبر، و الزکاه تَسبیباً لِلرّزق، و الصیام ابتلاءً لاخلاصِ الخَلق، و الحجَّ تقربهً للدّین، و الجهادَ عزاً للاسلام، و الامرَ بالمعروف مصلحهً للعوام، و النهیَ عن المنکر رَدعاً للسفهاء.«(۳۷) خدا بر ما لازم کرده است به آفریدگار یکتا و آورندگان وحی او و روز پاداش و کیفرش ایمان آوریم تا از شرک و بت‌پرستی و غیر خداپرستی پاک و پاکیزه شویم. نماز را مقرر کرده تا از کبر و خودپسندی و خودپرستی در آییم و خداپرست باشیم. زکات را مقرر کرده تا وسیله‌ای برای فراوانی رزق و روزی همگان باشد. روزه را مقرر کرده تا وسیله‌ای برای آزمایش اخلاص مردم باشد. حج را مقرر کرده تا وسیله‌ای برای نزدیک کردن و به هم پیوستگی دین و دینداران باشد. جهاد را مقرر کرده تا مایه عزت و شکوهمندی اسلام باشد. امر به معروف را مقرر کرده در جهت مصلحت توده‌ها. نهی از منکر را مقرر کرده برای اینکه بند و سدی باشد در برابر مردم نابخردی که از حق‌شکنی و تجاوز به حق و قانون خوششان می‌آید؛ - بیماری روانی و اخلاقی آنها این است.

روایت بعد، روایتی است که صاحب وسائل از علی علیه‌السلام نقل می کند،)در جلد یازده صفحه ۴۰۷(. در این روایت به یک

گوشه دیگر مطلب پرداخته شده است. عالمان این روایت را گوش کنند! مسئولان امور این روایت را گوش دهند! مسلمانان عادی متعهد این روایت را گوش دهند! مردان و زنان باایمان وظیفه‌شناس مسئولیت‌شناس این روایت را گوش دهند! ولی بیش از همه همان دو گروه علما و امرا باید به این روایت گوش دهند. از صدوق در کتاب علل]الشرائع [از امام صادق، علیه السلام. »قال: قال امیرالمومنین علیه السلام: ان اللّه لا یعذب العامهٔ بذنب الخاصهٔ الا اذا عملت الخاصهٔ بالمنکر سرّاً من غیر ان تعلم العامهٔ، فاذا عملت الخاصهٔ بالمنکر جهاراً فلم تغیر ذلک العامهٔ استوجب الفریقان العقوبهٔ من اللّه عزوجل.« خدا توده‌ها را به کیفر گناه زبده‌ها مشمول عقاب و کیفر خویش نمی‌کند. اما چه وقت؟ وقتی که زبده‌ها فقط گناهان شخصی سرّی داشته باشند؛ گناهانی داشته باشند سرّی، که آثارش به خارج سرایت نمی‌کند، بلکه فقط یک تخلف شخصی سرّی است. اما وقتی زبده‌ها آشکارا مرتکب کارهای ناپسند شوند و توده در صدد جلوگیری از این زبده‌ها برنیاید، هر دو مستحق کیفر خدای عزوجل خواهند بود.

این حدیث ناظر به مسئولیت توده‌ها برای نگهداری زبده‌ها در راه خیر و صلاح است و از آن حدیثهاست که باید زمینه اصلی یک بخش عمده از مسائل مربوط به نظام اداری و اجتماعی و اصلاح کار قرار می‌گیرد... آقایی کار خلافی می‌کند و فردی عامی به او می‌گوید آقا، این کار شما خلاف است؛ چرا کردی؟ پاسخ می‌شنود: »برو! عالم را با جاهل بحثی نیست.« بنده خدا هم سرش را زیر می‌اندازد و می‌رود. امیر مرتکب خلافی می‌شود؛ یک فرد عادی به او می‌گوید آقا، چرا این خلاف را کردی؟ پاسخ می‌شنود: »پس انضباط اجتماعی کجا رفته! به من می‌گویند مافوق و به تو می‌گویند مادون. مادون را با مافوق بحثی نیست!« برو بابا با آن علمت ای عالم! برو بابا ای رئیس و مافوق با آن انضباط تشکیلاتی‌ات! برو کشکت را بساب! اینها به درد اسلام نمی‌خورد. به تو می‌گویند عالم، نمی‌گویند معصوم؛ به تو می‌گویند مافوق، نمی‌گویند معصوم. در نظام اسلامی فقط یک مقام غیر مسئول است که آن هم خداست. اوست که: »لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون«(۳۸)؛ بقیه همه مسئول‌اند. پیغمبر و امام هم در آن درجاتی که غیر مسئول‌اند به دلیل اعتقاد به عصمت آنهاست؛ اما این چه ربطی دارد به دیگران؟ بقیه همه مسئول‌اند. هیچ زیربنای اجتماعی از آن زیربنای شوم خطرناکتر نیست که انسانی، یا انسانهایی، بتوانند هر چه می‌خواهند بکند بی‌آنکه بشود بر آنها خرده گرفت و بی‌آنکه بشود از آنها بازخواست کرد. مسئولیت در جامعه اسلامی مسئولیت متقابل است. همه نسبت به یکدیگر مسئول‌اند. »کُلّکُم راعٍ و کلّکم مسئولٌ عَن رعیهٔ«

بنابراین، آن عامی که به عالم خرده می‌گیرد و می‌گوید این کار شما خلاف به نظر می‌رسد، اگر در پاسخ انتقادش شنید که »برو، عالم را با جاهل بحثی نیست«، یک وظیفه بیشتر ندارد؛ به نظر من وظیفه‌اش این است که دیگر به دیده عالم به آن فرد ننگرد، چون او جاهلی است اصطلاح‌دان، نه عالمی ره‌شناس. آن فرد مادون که از زبان مافوقش در برابر هر انتقاد می‌شنود که »من رئیس تو هستم، پس انضباط اداری و تشکیلاتی یا حزبی کجا رفته؟« باید به او به دیده مافوق ننگرد. این طاغوتی است که بر مسند کبریایی تکیه زده و شایسته اطاعت و فرمانبری نیست. جامعه اسلامی جامعه هوشیارها و زبان‌دارهاست. جامعه اسلامی جامعه مردم فضول است؛ نه از آن فضولهایی بیجا و نه زبان‌دار به این معنا که بره نیست. جامعه بره‌ها نیست؛ جامعه آدمهاست. آدمی که انتقاد می‌کند و در کار همه دقت می‌کند. اما به خاطر چی؟ به خاطر پاسداری از محترمترین چیزها: حق و عدل. حق و عدل از همه کس محترمتر است؛ پاسداری از آیین حق و آیین عدل، فضیلت و عدالت و حق‌پرستی و خداپرستی، نورانیت و روشنی، مبارزه با ظلمت و حمایت از نور. البته یک شرط اصلی در امر به معروف و نهی از منکر شناخت معروف و منکر است. کسی که اصلاً خودش نمی‌داند معروف و منکر چیست، به چه چیز دعوت کند؟ چه چیز را امر کند و نهی کند؟ یک وقت است که اختلاف شما با آن عالم یا با آن مافوق بر سر این است که آیا این کار منکر هست یا منکر نیست. احراز این امر راه دیگری دارد. برای اینکه اگر آدم شک کرد در اینکه شناخت خودش درست است یا شناخت این عالم، می‌تواند بگوید عالم که منحصر به این آقا نیست. آدم عالم زیاد پیدا می‌شود؛ آدم سراغ ده عالم دیگر می‌رود و از آنها می‌پرسد. ولی بعد از اینکه معلوم شد این کار منکر است، آن وقت دیگر بهانه

»عالم را با جاهل بحثی نیست« را پیش کشیدن و یکه‌تاز میدان زندگی بودن و بی‌مدعی آنچنان عمل کردن که دل می‌خواهد، در جامعه اسلامی نیست. در جامعه اسلامی آن بهشتی که آزاری در آن نباشد و کسی را با کسی کاری نباشد وجود ندارد. جامعه اسلامی جامعه‌ای است که همه با همدیگر کار دارند، چون سرنوشتشان به هم بسته و پیوسته است و همه دارای سرنوشت مشترک‌اند. عرض کردم این حدیث را اول به گوش کسانی بخوانید که انتظار دارند آنچه می‌کنند کسی بر آنها خرده نگیرد. بعد به گوش مردم عوام، یعنی توده‌ها که خیال می‌کنند فقط برای اطاعت و بارکشی و باربری و فرمانبری آفریده شده‌اند، بخوانید. انسانها فرمان می‌برند اما از فرمانده‌ای که برای دیگران حق انتقاد نسبت به خود را محفوظ می‌داند. فرمان می‌برند، ولی با حفظ حق انتقاد؛ با حفظ حق رسیدگی و پرسش.

یک حدیث دیگر هم می‌خوانیم و بخش احادیث را به پایان می‌رسانیم. ولی خیال نکنید که همین چند حدیث بوده. این‌قدر روایت هست و این‌قدر در آنها مطلب هست! اینک جلسه چهاردهم است و ما در این بحث هستیم. نمی‌خواهیم از روال کارمان دور شویم. روایتی است که بالمآل نشان می‌دهد چگونه امر به معروف و نهی از منکر برپادارنده نظام صحیح است. صاحب وسائل روایت را از علی، علیه السلام، نقل می‌کند که فرمود: »اعتبروا ایها الناس بما وعظ الله به أولیائه من سوء ثنائه علی الأحبار، اذ یقول »لو لا ینهاهم الربانیون و الأحبار عن قولهم الاثم« و قال: »لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل« الی قوله: »لبئس ما کانوا یفعلون« و انما عاب الله ذلک علیهم لأنهم کانوا یرون من الظلمهٔ المنکر و الفساد فلا ینهونهم عن ذلک رغبهٔ فیما کانوا ینالون منهم، و رهبهً مما یحذرون، واللّه یقول: »فلا تخشوا الناس واخشونی« و قال: »المؤمنون بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر« فبدا الله بالأمر بالمعروف والنهی عن المنکر فریضهٔ منه لعلمه بانها اذ اُدّیت و اُقیمت استقامت الفرائض کلّها هنها و صعبها، و ذلک أنّ الامر بالمعروف و النهی عن المنکر دعاء الی الاسلام مع ردّ المظالم، و مخالفهٔ الظالم و قسمهٔ الفیء و الغنائم، و أخذ الصدقات من مواضعها و وضعها فی حقها.«

آی مردم! عبرت گیرید از اندرزی که خدا به اولیائش می‌دهد. این اندرز چیست؟ نکوهشی که خدا از ملاهای جامعه یهود می‌کند. می‌گوید، چرا ملاها و دانشمندان و روحانیون جامعه یهود آنها را از گفتار ناروایی که داشتند و کارهای ناپسندشان باز نداشتند؟ در آیه دیگر می‌فرماید کافران بنی‌اسرائیل و... همه ملعون شدند و محروم از رحمت خدا. می‌دانید چرا خدا این مطلب را بر آنها خرده گرفت؟ برای اینکه آنها از ستمگران تجاوزگر کارهای ناپسند و منکر و فساد و تباهی می‌دیدند اما جلو آنها را نمی‌گرفتند. چرا؟ برای اینکه نمی‌توانستند از هدایا و از پولها و از احترامهایی که همین ظالمان به این ملایان می‌نهادند و می‌دادند صرفنظر کنند، و برای اینکه می‌ترسیدند از جانب این ستمگران قدرتمند به آنها آسیبی برسد، - با اینکه خدا می‌گوید از مردم نترسید، از من بترسید. خدا در قرآن به شما راه را نشان داده است؛ فرموده: »المؤمنون بعضهم اولیاء بعض«، مردم با ایمان هم‌سرنوشت هستند، به یکدیگر پیوسته هستند و چون پیوسته‌اند و سرنوشت آنها به هم بسته، لذا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. در این آیه اولین چیزی که خدا به عنوان اثر ولایت اجتماعی ذکر کرده عبارت است از امر به معروف و نهی از منکر، که واجبی است بزرگ از جانب خدا. چرا؟ چون خدا می‌داند که وقتی این واجب عمل شد همه واجبات دیگر، از آسان و سخت، رو به راه می‌شود. چرا؟ چون دایره امر به معروف و نهی از منکر وسیع است: دعوت به اسلام است، رد مظالم است، مخالفت با ظالم و تجاوزگر است، تقسیم کردن اموال عمومی در میان مستحقان است، گرفتن صدقات و مازادها و مالیاتها از کسانی است که باید بدهند، و پرداختنش در موارد و مصارفی است که باید به مصرف آنها برسد. این هم ترجمه این حدیث. به همین مقدار اکتفا می‌کنم و وارد شرح و توضیح حدیث نمی‌شوم. ان شاء الله جلسه آینده دو کار داریم: بخش اول جمع‌بندی مطالب است که سعی می‌کنم در مدتی خیلی کوتاه انجام بگیرد؛ و بخش دوم پاسخ به بقیه سؤالات رسیده از آقایان و خانمهاست(۳۹).

فهرست اعلام

آثار منتشر شده از آیت‌اللَّه شهید دکتر بهشتی:

مبانی نظری قانون اساسی

حق و باطل از دیدگاه قرآن

سرود یکتاپرستی

دکتر شریعتی" جستجوگری در مسیر شدن"

شناخت از دیدگاه قرآن

شناخت از دیدگاه فطرت

بهداشت و تنظیم خانواده

خدا از دیدگاه قرآن

نقش آزادی در تربیت کودکان

..................) Anotates (.................

۱) همین کتاب، ص ۱۷۷.

۲) همین کتاب، ص ۱۷۷.

۳) همین کتاب، ص ۱۷۸.

۴) همین کتاب، ص ۱۶۰ -۱۶۱.

۵) ادامه این بخش از نوار آسیب دیده است.

۶) آیه ۱۰۴، سوره آل عمران)سوره سوم(.

۷) آیه ۱۴۳ سوره بقره(۲).

۸) آیات ۶ تا ۸ سوره العادیات)سوره ۱۰۰).

۹) آیه ۳۲، سوره صاد (۳۸).

۱۰) بقره (۱۴۸ (۲؛ مائده (۴۸ (۵.

۱۱) مائده (۴۸ (۵.

۱۲) آل عمران ۳)، آیه ۱۱۰.

۱۳) آل عمران (۳)، آیات ۱۱۲ و ۱۱۳.

۱۴) سوره اعراف (۷)، آیات ۱۶۴ و ۱۶۵.

۱۵) سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷.

۱۶) سوره حج (۲۲) آیات ۳۹-۴۱.

۱۷) سوره مائده (۵)، آیه ۲.

۱۸) سوره توبه (۹)، آیات ۱۱۱-۱۱۲.

۱۹) سوره عادیات (۱۰۰)، آیات ۶ تا ۸.

۲۰) سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴.

۲۱) مقاله »نکات و ملاحظات« - کاوه)ماهنامه(، سال دوم)دوره جدید(، شماره۱۰ ۲ فوریه ۱۹۲۱ / غره جمادی الاخر ۱۳۳۹ - صص ۲ ۱.

۲۲) سوره نساء (۴)، آیه ۵۸.

۲۳) سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۲۴) سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰.

۲۵) سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۳.

۲۶) الاحتجاج، اَبی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی؛ مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، ۱۹۸۳) ۱۴۰۳م(، الجزء الثانی، ص ۳۰۷-۸.

۲۷) طبرسی، همان، ص ۳۰۸.

۲۸) علی رغم کوششهای فراوان بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، ادامه این بحث و نوار آن به دست نیامد.

۲۹) سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۰.

۳۰) سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵.

۳۱) نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، بخش نامه‌ها، فقره ۴۷.

۳۲) سوره رعد (۱۳)، آیه ۱۱.

۳۳) نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، خطبه ۱۹۲، فقره »لوم العصاهٔ«.

۳۴) نهج البلاغه، باب حِکَم، فقره ۳۷۴.

۳۵) سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰.

۳۶) نهج البلاغه، باب حکمتها، فقره ۳۱.

۳۷) نهج البلاغه، همان، باب حکمتها، فقره ۲۵۲.

۳۸) سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳.

۳۹) متأسفانه به رغم کوششهای وسیع بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، نوارهای جلسات پایانی بحث »امر به معروف و نهی از منکر« پیدا نشد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».